به گفته اردشیر زاهدی، مهندس شاهرخشاهی و مهندس قاسم زاهدی، مأموریت تهیه مواد منفجره، برای تخریب هدف‌های موردنظر را داشتند و آنها را در اطاق پشت گاراژ متعلق به شاهرخشاهی انبار کرده بودند...[۱] گفتنی است که هیچ یک از منابع «سیا» و M-6 این بخش از گفته‌های زاهدی (موارد شگفت‌انگیز) را تأیید نکرده‌اند.

اردشیر زاهدی نتیجه مأموریت خود به اصفهان و جلب موافقت سرهنگ امیرقلی ضرغام، معاون لشکر اصفهان برای همکاری با پدرش را موفقیت‌آمیز توصیف کرده است، ولی کرمیت روزولت، محتملاً با استفاده از گزارش مستشاران آمریکایی، آن را ناموفق دانسته است، زیرا سرتیپ دولو، فرمانده لشکر اصفهان، حاضر به همکاری با زاهدی نشده است.

«عصر روز ۱۸ اوت (۲۷ مرداد) مصطفی ویسی (نام مستعار اردشیر زاهدی) خسته و خاک‌آلود وارد شد. نتیجه مأموریت او نومیدکننده است. فرمانده لشکر اصفهان ضمن تأیید اصالت فرمان شاه مبنی بر تخت‌وزیری زاهدی گفته بود: نه مخالف شاه است، نه طرفدار مصدق و در شرایط موجود حاضر نیست هیچ نوع تعهدی را به عهده بگیرد...»[۲]

نتیجه مأموریت سرهنگ عباس فرزانگان موفقیت‌آمیز بود؛ سرهنگ تیمور بختیار، آمادگی خود را برای همکاری با کودتاچیان اعلام کرده بود. به روایت کرمیت روزولت:

«سرهنگ بختیار گفته بود: صبح روز بعد با نیروهای مسلح به تانک عازم تهران خواهد شد. [...] اکنون ما به آنچه نیاز داشتیم، در دسترسمان بود و اهمیت نداشت چه موقع سرهنگ به تهران می‌رسید. ما می‌توانستیم این خبر را در تهران پخش کنیم، زیرا خبر حرکت نیروی نظامی برای برادران «بوسکو» مهم‌ترین حمایتی بود که به آن نیاز داشتند. هنگامی که عملیاتشان را آغاز می‌کردند، ارتش و مردم تهران به حمایت از آنها به خیابان‌ها می‌ریختند.»[۳]

← فروند هواپیما را به نشانه همکاری با کودتاچیان در آسمان تهران به پرواز در آورند. گفتنی است پس از پیروزی کودتا، بیشتر افسران یاد شده بالا، بازداشت، تبعید و یا از نیروی هوایی رانده شدند. نگاه کنید به: سرهنگ غلامرضا منصور رحمانی، کنهه سرباز، بخش پنجم، سرنوشت اعضای سازمان، صفحات ۴۰۰-۴۰۲.

۱. اردشیر زاهدی، پنج روز تعیین کننده، صفحات ۴۴-۴۲.

۲. روزولت، ضدکودتا، ص ۱۸۱. ۳. روزولت، همان کتاب، صفحه ۱۸۱.

کرمیت روزولت تنها به شرح عملیات تیم خود و همکاران ایرانی‌اش پرداخته است. وی از نقش تعیین‌کننده عوامل MI-6، بخصوص در تجهیز و آماده ساختن گروه اوباش به سردستگی زورخانه‌دارها و چاقوکشان جنوب تهران، سکوت کرده است... رهبر کودتا، مأموریت اردشیر زاهدی و سرهنگ عباس فرزانگان را به اصفهان و کرمانشاه، با آب و تاب نقل کرده، ولی از مأموریت مهم «جو ـ گودوین» مأمور «سیا» که به عنوان کارمند رسمی سفارت آمریکا کار می‌کرد و ملاقات محرمانه او با خسرو و محمدحسین خان قشقایی، رهبران ایل قشقایی سخنی به میان نیاورده است.

محمدناصر صولت قشقایی، رییس ایل قشقایی و سناتور دوره اول سنا، چگونگی مذاکرات برادرانش را با «گودوین» بدین شرح نقل کرده است:

«... کودتای اول خنثی شد و شاه فوراً رفت به اروپا و سرلشکر زاهدی، که مصدق می‌خواست بگیرد و حبس نماید، محرمانه رفت به سفارت آمریکا. «گودوین» یک نفر آمریکایی با محمدحسین خان و خسروخان ملاقات نمود و اظهار داشت دولت آمریکا تصمیم گرفته مصدق را از کار برکنار کند. خسروخان جواب داده، ملت پشتیبان است. گودوین جواب داده قول شرف می‌دهم تا دو ماه طول نکشد. حال شما بیایید نقداً پنج میلیون دلار بگیرید و زاهدی را بردارید ببرید داخل ایل قشقایی؛ در آنجا فرمان نخست‌وزیری که شاه به زاهدی داده، اعلام کنید و از آنجا زاهدی را بردارید بیایید به طرف تهران. آن وقت ما، همه نوع تضمین می‌کنیم. دو نفر از خودتان وزیر بشوید، یک نفر هم سفیرکبیر در هرکجا که مایلید. کلیه اختیارات فارس و جنوب هم برای شما و بعد از آن هم ماهی پنج میلیون دلار می‌دهیم. مرتباً از آن سهم بگیرید.

آقایان جواب داده بودند که ما با مصدق همکار بوده‌ایم و حالا نمی‌توانیم خیانت کنیم ولو اینکه پانصد میلیون دلار هم بدهید. غیرممکن است که ما مرتکب چنین کاری شده و فامیل خودمان را ننگین و لکه‌دار کنیم. دوم اینکه ما با شاه مخالفیم. جواب داده بودند که هر تضمینی بخواهید، ما می‌دهیم که [شما را] با شاه صلح بدهیم. جواب داده بودند غیرممکن است. فردا کودتا شد و ختم شد. [...] این بود شرح مختصری از وضع کودتا و شاه و نخست‌وزیر که از سفارت آمریکا بیرون آمده و تکیه به کرسی صدارت زده و می‌زند[...]: حقیقتاً تُف به این وضع زندگی...»[1]

---

۱. خاطرات محمدناصر صولت قشقایی؛ سال‌های بحران، فروردین ۱۳۲۹ ــ آذر ۱۳۳۲، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، تهران ۱۳۶۶، صفحات ۴۰۷-۴۰۸.

بسیج چاقوکشان و اوباش مزدور ــ بخش چهارم برنامه کودتا، بسیج اوباش به سردستگی چاقوکشان برای انجام تظاهرات خیابانی، حمله به ادارات دولتی، تخریب روزنامه‌های ملی و حزب توده و نیز ایجاد ترس و وحشت بین ساکنان تهران بود.

از صبح روز ۲۶ مرداد (۱۷ اوت ۱۹۵۳) برادران رشیدیان (بوسکو) با همکاری «نرن» و «سیلی» از عوامل «سیا» دستجات متعددی را اجیر کردند و با سردادن شعارهای حزب توده و حمل پلاکت‌هایی که در آنها شاه تقبیح و سرزنش شده بود، به راهپیمایی پرداختند. این جمعیت توده‌ای «قلابی» که عصر روز پیش مبلغ پنجاه هزار دلار هزینه جمع‌آوری آنها به «نرن» و «سیلی» داده شده بود، مأموریت داشتند با ایجاد بیم و هراس از خطر به قدرت رسیدن حزب توده، موضع و موقعیت سرلشکر زاهدی را تقویت کنند. طولی نکشید که اعضای واقعی حزب توده، بی‌خبر از برنامه «سیا» در ایجاد این تظاهرات و هدف آنها، به صفوف توده‌ای‌های «قلابی» پیوستند و با آنها هم آواز شدند. آنها مجسمه‌های شاه و پدرش را پایین کشیدند و به قصد تخریب مقبره رضاشاه، عازم شهر ری شدند. ولی با مداخله پلیس متفرق گردیدند.[۱]

همزمان با تظاهرات پراکندهٔ توده‌ای‌های «قلابی»، عده‌ای از دانشجویان دانشکده افسری به تحریک سرتیپ احمد زنگنه، فرمانده دانشکده، به بهانه اعتراض به حذف نام شاه در مراسم صبحگاهی که به دستور ستاد ارتش ابلاغ شده بود، اعتصاب غذا کردند. در این میان مستشاران آمریکایی که ظاهراً در خدمت ارتش ایران بودند، برای فلج ساختن ارتش به نفع کودتاچیان، زمزمه نافرمانی را ساز کردند. روز ۲۶ مرداد، ژنرال «مک کلور» رییس هیأت مستشاری نظامی ایران به ملاقات سرتیپ تقی ریاحی رییس ستاد ارتش رفت و گفت:

«سفیر ما می‌گوید ما نماینده دولت آمریکا نزد دربار یعنی شاه هستیم، حالا که او رفته است، سمتی در برابر مصدق نداریم.»

رییس ستاد ارتش به ژنرال آمریکایی خاطرنشان می‌کند که «شاه، دکتر مصدق، دولت و ارتش همگی در خدمت ایران هستند و شما نیز مأمور خدمت در کشور

---

۱. گازیوروسکی، کودتای ۱۹ اوت ۱۹۵۳، ترجمه غلامرضا نجاتی، صفحات ۳۵-۳۶ و زیرنویس (۶۶) صفحه ۵۹.

ایران هستید و تغییری در مأموریتتان داده نشده است...»[۱] «کنت لاو»، خبرنگار روزنامه نیویورک تایمز، اوضاع تهران و جوّ سفارت آمریکا را بدین نحو توصیف کرده است:

«دوشنبه ۱۷ اوت (۲۶ مرداد) روز پراضطرابی بود. در سفارت آمریکا نیز جوّ به همان اندازه گرفته و پر از نگرانی بود. گوردون ماتیسون که از یازده هفته پیش یعنی از روز عزیمت سفیر هندرسن برای مشاوره به [واشینگتن] سمت کاردار را داشت، با من همعقیده بود که سیاست ایالات متحده ظاهراً متحمل یک عقب‌نشینی شدید شده است. در همان روز سفیر هندرسن با یک هواپیمای ویژه نیروی هوایی ایالات متحد، از بیروت وارد تهران شد. فقط جو گودوین [مأمور سیا] که به عنوان کانال ارتباطی بین آقای «شوینده» و من از یک سو و ژنرال زاهدی از سوی دیگر عمل می‌کرد، آشفته به نظر نمی‌رسید.

گودوین که خود چند سال پیشتر خبرنگار آسوشیتدپرس در ایران بوده گزارش داد که ژنرال زاهدی یک اعلامیه، نه یک درخواست، صادر کرده و به همه افسران ایرانی دستور داده است آماده باشند تا هر زمان که فرمان داده شود، خود را در راه شاه و دین خود فدا سازند. ژنرال زاهدی ادعا کرد که دولت مصدق از تاریخ شنبه شب غیرقانونی است و خودش، زاهدی، نخست‌وزیر قانونی می‌باشد...»

لاو مشاهدات خود را درباره تظاهرات روز ۲۶ مرداد، بدین شرح نقل کرده است:

«جمعیت کثیری ملهم از حزب توده، تمام روز را به شکستن، اره کردن و فروکشیدن مجسمه‌های شاه و پدرش در تهران گذراندند. [...] روزنامه‌ها، بویژه شهباز و دیگر روزنامه‌های توده‌ای اتهاماتی مبنی بر دست‌اندرکار بودن ایالات متحد و آقای هندرسن در عملیات آخر هفته، برای سرنگونی دکتر مصدق منتشر ساختند...»[۲]

بازگشت هندرسن ــ روز ۲۶ مرداد، لوی هندرسن، سفیر آمریکا، که از یازده هفته پیش برای مشاوره به واشینگتن رفته بود و بطوری که در پیش گفته شد در جلسه تصویب طرح کودتا شرکت داشت، با شتاب از راه بیروت به تهران بازگشت، و تقاضای ملاقات فوری با نخست‌وزیر را کرد.

وی در این دیدار، با روزولت بر سر این موضوع که اگر مصدق درباره حمایت آمریکا از شاه سئوال کند، به او چه بگوید مشورت کرد. روزولت توصیه نمود که

---

۱. مصاحبه مؤلف با سرتیپ ریاحی، اسفند ۱۳۵۹.

۲. جاناتان کوینتن، دشمنان بی‌شمار، صفحات ۲۳۱-۲۳۲.

هندرسن به نخست‌وزیر ایران دروغ بگوید. سفیر موافقت کرد و گفت:
«من باصراحت به او خواهم گفت که ما قصد نداریم در امور داخلی یک کشور دوست مداخله کنیم»

روزولت در این مورد می‌نویسد:
«... از دیپلمات‌ها می‌شود توقع داشت که در صورت لزوم این‌گونه صحبت کنند.»[۱]

عصر روز ۲۷ مرداد (۱۸ اوت) هندرسن به دیدار مصدق رفت. طی سه دهه و نیم پس از کودتای ۲۸ مرداد درباره چگونگی مذاکرات نخست‌وزیر با سفیر آمریکا روایات مختلفی نقل شده است. پس از ۳۶ سال (در سال ۱۹۸۹ میلادی) وزارت امورخارجه آمریکا، ضمن انتشار اسناد مربوط به روابط گذشته ایالات متحد با کشورهای جهان، اسناد مربوط به روابط ایران و آمریکا در سال‌های ۱۹۵۲-۱۹۵۴ (۱۳۳۱-۱۳۳۳) را نیز منتشر کرد. در این مجموعه گزارش مذاکرات لوی هندرسن با دکتر مصدق در عصر روز ۱۸ اوت ۱۹۵۳ (۲۷ مرداد ۱۳۳۲) به طور مشروح درج شده است. به لحاظ اهمیت موضوع خلاصه‌ای ازگزارش مزبور در زیر نقل می‌شود:

از سفیر ایالات متحد در ایران (هندرسن) به وزارت امورخارجه ــ سرّی
تهران ۱۸ اوت ۱۹۵۳ ــ ساعت ۱۰ بعدازظهر

۳۸۴ ــ (۱) گفتگوی امروز عصر من با مصدق یک ساعت به طول انجامید. او با لباس کامل (نه با پیجاما) مرا پذیرفت. مانند معمول مؤدب بود، ولی در رفتارش نوعی آزردگی پنهانی احساس کردم. پس از تعارفات معمول، تأسف خود را از سلسله حوادثی که پس از عزیمتم در دو ماه گذشته [در ایران] روی داده بود، بیان نمودم. همچنین از این که ایران را ظاهراً از جنبه سیاسی و اقتصادی بدتر از آن هنگام می‌دیدم، اظهار تأسف کردم. او اظهارات مرا با لبخندی کنایه‌آمیز پذیرفت. آنگاه سکوتی حکمفرما شد.

(۲) من نگرانی خود را به ویژه نسبت به حملات روزافزونی که به شهروندان آمریکایی می‌شود، ابراز کردم و گفتم: پس از حادثه شیراز، او دستوراتی به مأموران مجری اجرای قانون صادر کرده بود تا از اتباع آمریکا حداکثر حفاظت را انجام دهند. متأسفانه به نظر می‌رسد مأموران مجری قانون دوباره سهل‌انگار شده‌اند. هر یک یا دو ساعت یکبار، گزارش‌های تازه‌ای از حمله به شهروندان آمریکایی، نه تنها در تهران، بلکه در محل‌های دیگر دریافت می‌کنم.

(۳) او (مصدق) گفت: این حملات تقریباً اجتناب‌ناپذیر است. مردم ایران بر

---

۱. روزولت، ضدکودتا، صفحه ۱۸۴.

این باورند که آمریکایی‌ها مخالف آنها هستند؛ در نتیجه آنها را مورد حمله قرار می‌دهند. من گفتم: مخالفت دلیلی برای حمله نیست. او پاسخ داد: ایران درگیر یک انقلاب است و در هنگام تنش و فشار ناشی از انقلاب برای حفاظت شهروندان آمریکایی سه برابر پلیس بیش از آنچه موجود است، لازم می‌باشد و افزود: باید به یاد بیاورم که در زمان انقلاب آمریکا، هنگامی که آمریکایی‌ها می‌خواستند انگلیسی‌ها را بیرون کنند، بسیاری انگلیسی‌ها در ایالات متحد آمریکا مورد حمله قرار گرفتند. گفتم اگر ایرانی‌ها می‌خواهند آمریکایی‌ها بروند، نیازی به حمله به افراد نیست. او گفت دولت ایران نمی‌خواهد آمریکایی‌ها ایران را ترک کنند، ولی برخی افراد ایرانی این را می‌خواهند و در نتیجه به آنها حمله می‌کنند. پاسخ دادم که رؤسای هیأت مستشاری و هیأت مستشاری ژاندارمری آمریکا و هیأت همکاری فنی امروز به من اطلاع دادند مقامات ایرانی که با آنها کار می‌کنند، تأکید کرده‌اند که نسبت به امکان ادامه کار این هیأت‌ها در ایران نگرانند. [...] من از گزارش این موضوع به واشینگتن قبل از دیدار او خودداری کرده‌ام و می‌خواهم موضع کنونی او را درباره این هیأت‌های مستشاری آمریکایی و نیز چگونگی حفاظت کامل از اعضای این هیأت‌ها، بدانم هنگامی که اعضای این هیأت‌ها مورد دشنام و حملات دسته‌های اوباش قرار گیرند، اصرار برخی مقامات ایرانی به ادامه کار این هیأت‌ها در ایران بی‌معنی است.

(۴) نخست‌وزیر گفت مطمئن است که مأموران اجرای قانون تا حدامکان از آنها حفاظت می‌کنند. من این گفته را رد کردم و خلاصهٔ یادداشت‌هایی را که از اعضای هیأت‌های مستشاری آمریکا در آن روز دریافت کرده بودم، برای او خواندم. بعضی از این یادداشت‌ها نشان می‌داد که در جریان حمله به آنها، پلیس هیچ اقدامی نکرده است...

(۵) پس از سکوت دیگری به او گفتم: سپاسگزار خواهم بود اگر به طور محرمانه برای اطلاع دولتم به من بگوید در روزهای اخیر چه [حوادثی] روی داده است. دولت ایالات متحد نیز نسبت به رویدادها و همچنین آگاهی از وضعیت قانونی [حاکم بر کشور] بسیار علاقه‌مند است. او نظر مرا بدین گونه تعبیر کرد که منظورم نامه رییس جمهوری آمریکا در جولای گذشته است و یادآور شد که ما قرار داشتیم این نامه‌ها محرمانه بماند و مادام که ایالات متحد آمریکا پاسخ مساعد ندهد، متن آنها انتشار نیابد. او معتقد بود که مقامات آمریکایی در تهران یا واشینگتن به طور عمد، مستقیم یا غیرمستقیم اطلاعاتی درباره آن نامه‌ها به مطبوعات ایرانی هوادار انگلیس رسانده‌اند. [...] او اصرار داشت که بعضی آمریکایی‌ها، عالماً، عامداً [مطلب] را درز داده‌اند تا با آگاهی مردم از محتوای نامه رییس جمهور، احتمالاً دولت او را ضعیف کنند...

(۶) سپس مصدق به شرح کلی حوادثی پرداخت که منجر به انحلال مجلس گردید. اظهارات او در این مورد به طور کلی همان اطلاعاتی بود که سفارت قبلاً در

اختیار وزارت خارجه گذاشته است. او همچنان تأکید داشت که ۳۰ تن از نمایندگان مجلس [شورای ملی] را انگلیسی‌ها یکجا خریده‌اند و فقط ۴۰ رأی خریده نشده بود. ۱۰ رأی از این ۴۰ رأی را هم می‌شد به آسانی با پرداخت صدهزار تومان خریداری کرد. هنگامی که آگاه شد مذاکرات برای انجام چنین معامله‌ای در شرف پایان است، تصمیم گرفت مجلسی را که انگلیسی‌ها خریده‌اند و به سود ملت ایران نیست، منحل کند...

(۷) من یادآور شدم مرا دعوت کرده است درباره امور داخلی ایران اظهارنظر کنم. احساس می‌کنم که اظهارنظر درباره چنین تفسیرهایی از سوی دیپلمات‌های خارجی معمول نیست. با این وجود، او باید به یاد داشته باشد که در بعضی گفتگوهای گذشته‌مان تردیدی در این زمینه به خود راه نداده‌ام و تنها اظهارنظری که میل دارم در این مورد بکنم این است که به نظر من چنانچه دولت ایران نتواند ظاهراً بر مجلسی متکی باشد، برای ایران تأسف‌بار است و برای ملت ایران نیز سعادتی ندارد. ایران در خطرناک‌ترین وضع بین‌المللی قرار دارد و من فکر می‌کنم اطمینان‌بخش‌تر بود چنانچه همه ارگان‌های قانون اساسی ایران می‌توانستند دست‌کم تا حدی از هماهنگی برخوردار بوده و با یکدیگر کار کنند.

(۸) من علاقه‌مندی خود را نسبت به آگاه شدن از حوادث روزهای اخیر اظهار کردم و گفتم میل دارم درباره اقداماتی که جهت انتصاب ژنرال زاهدی به جای او انجام شده، اطلاعات بیشتری کسب کنم. او گفت: سرهنگ نصیری در شب ۱۵ اوت ظاهراً برای بازداشت وی به خانه‌اش آمده بود، لیکن سرهنگ نصیری و چندتن دیگر بازداشت شده‌اند. او افزود: قسم خورده است برای عزل شاه اقدام نکند و اگر شاه درگیر این نوع ماجراجویی نشده بود، او به سوگند خود وفادار می‌ماند. واضح است که نصیری را شاه برای بازداشت او فرستاده بود و شاه را هم انگلیسی‌ها تحریک کرده‌اند.

(۹) از مصدق پرسیدم آیا دلیلی دارد که به درستی باور کند شاه فرمان برکناری او را از نخست‌وزیری و انتصاب زاهدی را به جای او صادر کرده است. مصدق گفت او هیچ‌گاه چنین فرمانی را ندیده و اگر هم دیده بود، فرق نمی‌کرد؛ موضع او از مدت‌ها پیش این بوده است که قدرت شاه تنها جنبه تشریفاتی دارد. شاه حق ندارد یا مسئولیت شخصی‌اش فرمان تغییر دولت را صادر کند. گفتم: بویژه به این نکته علاقه‌مندم و میل دارم آن را به دقت به دولت ایالات متحد گزارش کنم. آیا درست فهمیده‌ام که (الف) او هیچ‌گونه اطلاع رسمی نداشته که شاه فرمان برکناری او را از نخست‌وزیری صادر کرده است. (ب) حتی اگر او می‌دانست که شاه چنین فرمانی را صادر کرده است، در شرایط کنونی برای آن اعتباری قائل نبود؟ مصدق پاسخ داد: «دقیقاً»

(۱۰) پیش از عزیمتم، به مصدق گفتم طی ۲۴ ساعتی که از بازگشت من به تهران می‌گذرد، اعضای خانواده‌های مأموران آمریکایی، از جانب مقامات مختلف ایرانی، تهدیدهایی دریافت کرده‌اند که باعث ایجاد این تصور در من شده است که

برخی از مقامات ایرانی سوءظن دارند که سفارت [آمریکا] پناهندگان سیاسی ایران را پذیرفته است. من میل دارم به طور قطع بگویم که این مطلب نادرست است. سیاست کنونی من در این باره این است: (الف) اگر پناهندگان سیاسی درصدد وارد شدن به سفارت باشند، مانع از این کار شود. (ب) اگر موفق شدند وارد محوطه سفارت شوند، کوشش به عمل خواهد آمد تا آنها را به ترک سفارت قانع سازند. (ج) اگر حاضر نشوند داوطلبانه سفارت را ترک کنند، موضوع را به مقامات ایرانی اطلاع دهم و برای کسب دستور، مراتب را به دولتم تلگراف کنم.

(۱۱) مصدق از این اظهارات من تشکر کرد و درخواست کرد هر یک از ایرانیان فراری سیاسی که به سفارت پناهنده می‌شوند، در آن جا نگاه داشته شوند...

(۱۲) هنگامی که او را ترک می‌کردم در وضع روحی بهتری به نظر می‌رسید. با این حال، به رغم خویشتن‌داری آشکارش، بر این عقیده بودم که نسبت به دولت ایالات متحد، یا لااقل مقامات ایالات متحد، ظنین است و فکر می‌کند درباره ماجرای برکناری او دست داشته‌اند و یا از پیش، از کوشش‌هایی که در این زمینه به عمل آمده، آگاهی داشته و موافق بوده‌اند. در لابلای گفته‌هایش کنایه‌هایی وجود داشت که جنبه شوخی به خود می‌گرفت و در عین حال نیشدار بود و اشاره به این داشت که دولت آمریکا برای برکناری او از نخست‌وزیری با انگلستان تبانی کرده است. به عنوان مثال، در یک مورد گفت: نهضت ملی تصمیم دارد قدرت را در ایران حفظ کند و تا آخرین نفر به مقاومت ادامه خواهد داد، حتی اگر تانک‌های انگلیسی و آمریکایی از روی تمام افراد آن عبور کنند. هنگامی که من از این حرف ابروهایم را بالا کشیدم، او از ته دل خندید.

امیدوارم با مراقبت‌های مخصوصی، از درز کردن محتوای این پیام جلوگیری شود.

هندرسن[۱]

دکتر مصدق درباره مذاکراتش با لوی هندرسن، ضمن تکذیب خبر روزنامه اتحاد ملی مبنی بر اینکه سفیر آمریکا به نخست‌وزیر گفته است: «اگر وضع به این ترتیب پیش برود، چون تأمینی برای آمریکایی‌ها نیست از ایران خارج خواهند شد و با هواپیماهایی که در زهران (عربستان) آماده شده، به آن نقطه عزیمت خواهند کرد و متعاقب همین ملاقات بود که دستور جلوگیری از [تظاهرات] توده‌ای‌ها داده شد...»، گفته است:

«... آقای سفیرکبیر آمریکا چنین مذاکراتی ننموده بود و دستور جلوگیری از افراد توده

---

۱. از سفیر ایران (هندرسن) به وزارت خارجه، تهران ۱۸ اوت ۱۹۵۳، تلگرام شماره 788/00/8؛ به نقل از:
Foreign Relations of the United States, 1952-1954, Volume X Iran, 1989, Department of State Publicatoin, 9690.

هم مدتی قبل از آمدن ایشان، که ساعت شش بعدازظهر بود، صادر شده بود. چنانچه فراموش نکرده باشم، بیانات ایشان را که آقای علی پاشا صالح ترجمه نمودند، روی سه موضوع بود:

یکی این بود؛ شهرت اینکه آقای سرلشکر زاهدی در سفارت ماست، خلاف حقیقت است. دیگر اینکه با رفراندومی که در ایران صورت گرفت من [سفیر آمریکا] مخالف بودم و سومی این بود که از میدان سوم اسفند که می‌گذشتم، مجسمه اعلیحضرت شاه فقید را که برداشته بودند، دیدم و بسیار متأسف شدم. خواستن وقت ملاقات فوری در روز ۹ اسفند و همچنین ملاقات روز ۲۷ مرداد، هر کدام جهت خاصی داشت که نسبت به ملاقات روز ۲۷ مرداد می‌توانم عرض کنم علت این بود که می‌خواستند بفهمانند از جریاناتی که بعد روی داد، ایشان بی‌خبرند.»[۱]

آغاز تظاهرات ضددولتی

بعدازظهر ۲۷ مرداد، فرمانداری نظامی تهران به دستور نخست‌وزیر دستور ختم تظاهرات خیابانی را اعلام کرد. عصر همان روز مأموران انتظامی و فرمانداری نظامی دسته‌جات پراکنده حزب توده و توده‌ای‌های «قلابی» را که در خیابان‌های اسلامبول، نادری و شاه‌آباد (خیابان انقلاب فعلی) اجتماع کرده بودند و علیه آمریکایی‌ها و شاه شعار می‌دادند، متفرق کردند. در همین اوان گروههای کوچکی از اوباش و چاقوکشان که به وسیله برادران رشیدیان آماده شده بودند، در پناه پاسبانان و مأموران فرمانداری نظامی و با سردادن شعار «زنده باد شاه» به تظاهرکنندگان توده‌ای حمله کردند و آنها را به باد کتک گرفتند. اینان از اوایل شب که میدان را خالی دیده بودند، مردم رهگذر را در خیابان‌ها متوقف می‌کردند و آنها را با تهدید و گاه با کتک، مجبور می‌ساختند با آنها هم آواز شوند و به نفع شاه شعار بدهند.[۲]

«کنت لاو»، خبرنگار روزنامه نیویورک تایمز، مشاهدات خود را در صبح و عصر روز ۲۷ مرداد بدین شرح گزارش کرده است:

«روز سه‌شنبه ۱۸ اوت (۲۷ مرداد ۱۳۳۲) نخستین احساسات شاه دوستانه به ظهور رسید که با افزایش قاطعیت توده‌ای‌ها روبرو گردید. تظاهراتی توسط کمونیست‌ها در کارخانه‌های سیمان، سیلو و پارچه‌بافی دولتی سازمان داده شد که آزادی «زندانیان سیاسی» را طلب می‌کرد. حزب توده قرارگاه حزب دست راستی پان‌ایرانیست را غارت کرد. شجاعت، روزنامه صبح [حزب] توده، تقاضای اخراج

---

۱. خاطرات و تألمات مصدق، صفحات ۲۹۰-۲۹۱.

۲. مشاهدات مؤلف در خیابان اسلامبول، ساعت ۹ بعدازظهر ۲۷ مرداد ۱۳۳۲.

دیپلمات‌های آمریکایی «مداخله‌گر» را به میان کشید...

به هنگام بامداد، تظاهرات ناچیزی از سوی شاه دوستان مشاهده گردید، لیکن به هنگام غروب وضع دگرگون شد. سربازانی که برای خاموش کردن زد و خورد بین توده‌ای‌ها و پان‌ایرانیست‌ها اعزام شده بودند، در حالی که فریاد می‌زدند: «زنده باد شاه، مرده باد مصدق» هر دو گروه را بی‌تفاوت با باتون به باد کتک گرفتند. سربازان هیجان‌زده در خیابان لاله‌زار ازدحام کردند و مردمی را که از سینماها بیرون می‌آمدند، به ضرب قنداق تفنگ یا نیش سرنیزه وادار می‌کردند که همان شعار را تکرار کنند. سپس سربازان با شتاب تمام به سربازخانه‌ها، فرا خوانده شدند، اما آن‌گونه که روز بعد به ثبوت رسید، ورق به سود طرفداران شاه برگشته بود.»[۱]

خبرنگار روزنامه کیهان مشاهدات خود را پیرامون حوادث عصر روز ۲۷ مرداد به نحو کامل‌تری گزارش کرده است:

«... دسته‌های مختلف، با شعارهایی که در دست داشتند، در خیابان‌های مرکزی شهر به راه افتاده علیه شاه و برله برقراری رژیم جمهوری شعار می‌دادند. [...] این وضع تا ساعت هشت شب ادامه داشت. مقارن همین ساعت جمع کثیری از جوانان وابسته به حزب توده در میدان سپه جمع شدند و یک پارچه سفید که روی آن نوشته شده بود: «زنده باد حزب توده ایران» به وسط میدان آوردند. طولی نکشید که چند کامیون پاسبان و سرباز وارد میدان شدند و به جمعیت اخطار کردند متفرق شوند. [...] هرچند دقیقه یک بار به جمعیت هجوم می‌آوردند و مردم را تا داخل خیابان‌های اطراف تعقیب می‌کردند و عقب‌ماندگان را با تفنگ و باتون می‌کوبیدند و بالاخره گاز اشک‌آور به کار بردند...

سربازان در جلو صف تظاهرکنندگان قرار گرفته و درحالی که تفنگ‌های خود را روی دست بلند می‌کردند، شعار می‌دادند «زنده باد شاه، مرده باد خائنین، برقرار باد مشروطه، نابود باد حزب توده» در این وقت مأمورین تظاهرکنندگان را تعقیب می‌کردند و هرکس را که علیه شاه شعار می‌داد، می‌گرفتند. [...] جوانان حزب توده [تشریه] ارگان رسمی حزب را علناً می‌فروختند و علیه رژیم سلطنتی شعار می‌دادند. [...] مأمورین انتظامی و افراد حزب ملت ایران و نیروی سوم هنگام فروش روزنامه مردم، به توده‌ای‌ها حمله می‌کردند و روزنامه آنان را گرفته، پاره می‌کردند...

کار پاره کردن روزنامه کم‌کم توسعه یافت؛ تا جایی که سربازهای طرفدار سلطنت، روزنامه‌های عصر را هم که مقالاتی علیه شاه نوشته بودند، از دست روزنامه‌فروشان گرفته و پاره می‌کردند. در خیابان‌های اسلامبول، نادری، فردوسی، لاله‌زار، منوچهری و شاه‌آباد، دسته‌های تیروهای انتظامی مرتباً به دنبال

---

۱. جاناتان کوینی، دشمنان بیشمار، صفحه ۲۳۲؛ کنت لاو، نقش آمریکا در تثبیت رژیم پهلوی در ۱۹ اوت ۱۹۵۳، صفحات ۳۵-۳۶.

تظاهرکنندگان می‌دویدند و فریاد می‌زدند «برقرار باد سلطنت». مدت سه ساعت وضع خیابان‌های شهر یک پارچه جنجال شده بود و مردم این طرف و آن طرف می‌دویدند و طوری شده بود که هیچ‌کس به وضع خود اطمینان نداشت و اغلب زیردست و پا می‌افتادند و مصدوم می‌شدند. [...]به چند مرکز توده‌ای‌ها حمله شد و اثاثیه و اموال آنها را به تاراج بردند...»[۱]

مقارن نیمه شب ۲۷ مرداد، مأمورین انتظامی به قرارگاههای خود بازگشتند. مردم وحشت‌زدهٔ تهران، بی‌خبر از توطئه‌ای که برای روز بعد تدارک شده بود، شب را با نگرانی بسر بردند.

۱. روزنامه کیهان، ۲۹ مرداد ۱۳۳۲.

www.chebayadkard.com

www.chebayadkard.com

فصل سوم

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

بخش یکم ــ غافلگیری مردم تهران

طرح اجرایی کودتای روز چهارشنبه ۲۸ مرداد (۱۹ اوت ۱۹۵۳) که با هماهنگی «سیا» و «ام. آی. ۶» تهیه شده بود، با دقت، سرعت و استفاده از کلیه امکانات موجود و مهمتر از همه در نهایت غافلگیری دولت، احزاب و جمعیت‌های سیاسی ـ ملی و مردم تهران به مورد اجرا درآمد. پیش از ساعت هشت صبح، دسته‌های کوچکی از جوانان و نوجوانان به راهنمایی و در پناه اوباشان مزدور و سازمان‌یافته، رانندگانی راکه از شمیران عازم تهران بودند، متوقف می‌کردند و از آنها می‌خواستند چراغ‌های اتومبیل خود را روشن کنند و عکس محمدرضا شاه راکه از پیش چاپ و آماده شده بود و در اختیار داشتند، روی شیشه جلو اتومبیل‌ها بچسبانند. چنانچه عکس همراه نداشتند، یک اسکناس ده‌ریالی که عکس شاه روی آن بود، زیر میله برف پاک‌کن و یا روی شیشه اتومبیل‌ها نصب می‌کردند و به راننده توصیه می‌کردند بگوید «زنده باد شاه». هرگاه راننده‌ای از سردادن این شعار خودداری می‌کرد، او را مضروب می‌ساختند، به بدنه اتومبیلش با چوب ضربه می‌زدند و حتی شیشه اتومبیل را می‌شکستند.

این تاکتیک جالب و حساب شده موجب گردید که ستون طولانی اتومبیل‌سواری با چراغ‌های روشن، و تصاویر الصاقی از شاه، به نشانه طرفداری از شاه در خیابان‌های پهلوی و جاده قدیم شمیران حرکت کنند و موجبات حیرت و نگرانی مردمی راکه ناظر آن صحنه باورنکردنی بودند، فراهم سازند.

حدود ساعت نه صبح، گروه دیگری از مزدوران سازمان داده شده، همراه جمعی از گروهبان‌ها و پاسبان‌ها که برخی لباس غیرنظامی پوشیده بودند و در

میدان بهارستان به طرفداری شاه شعار می‌دادند، با جمعیت دیگری که از مصدق هواداری می‌کردند، به زد و خورد پرداختند. سربازان مأمور فرمانداری نظامی و پاسبان‌هایی که مأمور برقراری نظم و امنیت بودند، بی‌آنکه مداخله کنند، در کامیون‌ها نشسته و ناظر اوضاع بودند.

مقارن ساعت ده صبح، دارودسته دیگری از چاقوکشان و اوباش، که تعداد آنها حدود چهار صدتن بود، به سرکردگی طیب حاج رضایی و حسین رمضان یخی، سبزه‌میدان و میدان ارک را اشغال کردند. این عده که به چوب و چماق و چاقو و طپانچه مسلح بودند، ضمن سر دادن شعار «زنده باد شاه»، به گروههای سی چهل نفری تقسیم شدند و هرگروه، به یکی از وزارتخانه‌ها، بانک‌ها و ادارات دولتی حول و حوش بازار و میدان ارک هجوم بردند و پس از مضروب ساختن نگهبانان و پاسدارانی که مانع ورود آنها به ساختمان‌ها شده بودند، عکس‌های شاه را که آماده داشتند بر سردر اماکن مزبور نصب کردند و از آنجا به طرف میدان سپه و خیابان‌های مرکزی شهر به راه افتادند.

مهاجمان درحالی که چند کامیون پاسبان و سربازان فرمانداری نظامی در پیشاپیش و دنبال آنها در حرکت بودند و عده زیادی مردم بی‌کار و کنجکاو نیز آنها را همراهی می‌کردند، به محل حزب ایران در خیابان شاه‌آباد (سابق) رسیدند و پس از شکستن درِ ساختمان و غارت وسایل و دفاتر حزب، عازم محل روزنامه باختر امروز شدند و آنجا را به آتش کشیدند، و به طبقه فوقانی آن ساختمان، که محل انجمن اسلامی دانشجویان بود، هجوم برده و آنجا را غارت کردند. ساختمان روزنامه شهباز که متعلق به حزب توده بود، دستخوش حمله و حریق مهاجمان گردید.[1]

به گزارش «کِنت لاو»، خبرنگار نیویورک تایمز، هنگام بازگشت او از سفارت آمریکا به پارک هتل، تاکسی او توسط گروهی مسلح متوقف گردید و به راننده دستور دادند چراغ‌های اتومبیلش را روشن کند و عکس شاه را به شیشه جلو تاکسی بچسباند؛ «لاو» می‌افزاید:

«... در تمام آن روز گروههای مشابهی مسلح به چماق، چاقو، سنگ و گاهی تفنگ یا تپانچه، همه اتومبیل‌ها را وادار می‌کردند به نشانه طرفداری از شاه، چراغ‌هایشان را روشن کنند و عکس شاه را به شیشه جلو بچسبانند. این تاکتیک هرگونه تجمع هواداران مصدق را در خیابان‌ها، با جلوگیری از حرکت افرادی که خود را هوادار شاه

---

۱. روزنامه کیهان، ۲۹ مرداد ۱۳۳۲؛ لاپینگ، پایان امپراطوری، صفحه ۲۲۱.

نشان نمی‌دادند، خفه کرد. مخالفان نمی‌توانستند به هم بپیوندند، زیرا امکان شناسایی یکدیگر، از آنها گرفته شده بود.»

به گفته «لاو» «جورج کارول»، مردی با ۹۰کیلوگرم وزن و ۱/۹۰ متر قد که تازه از گُره به تهران آمده بود، خود را مبتکر و سازمانده این تاکتیک، که توسط گروههای خیابانی اجرا می‌شد، می‌دانست. لاو، اضافه می‌کند: «یک مقام رسمی سفارت به نام «ریچاردکاتم» به من گفت که دسته‌های خیابانی با کمک یک شخص متنفذ که دوست ماست، سازمان داده شد. همچنین «هوارداستون» مشهور به «راکی» (یک مقام سیاسی سفارت آمریکا) در آماده کردن کودتای طرفداران شاه فعالیت داشت.»[۱]

در ساعات قبل از ظهر و بعد از ظهر روز ۲۸ مرداد، هیچ‌گونه اعلامیه‌ای از سوی دولت برای آگاهی مردم و احتمالاً مقابله با عوامل کودتاچیان صادر نشد. رادیو تهران برنامه عادی خود را پخش می‌کرد و خبری درباره آشوب شهر و غارت و حریق ساختمان روزنامه‌ها منتشر نساخت. در خیابان‌های نادری و شاه‌آباد، شماری از زنان به سردستگی ملکه اعتضادی و آجودان قزی که به فساد و «بدکاری» شهرت داشتند، درحالی که عکس‌های شاه را در دست داشتند و «زنده‌باد شاه» می‌گفتند، به صف اوباش پیوستند. مردم عامی و بی‌خبر نیز که تعدادشان همچنان افزایش می‌یافت، به دنبال آنها می‌رفتند.

اهالی تهران، به ویژه جوانان و دانشجویان دانشگاه تهران، کارمندان ادارات دولتی و کسبه، بی‌خبر از عمق توطئه، اوضاع را نظاره می‌کردند. گروههایی از جوانان به ابتکار خود در دسته‌های کوچک درصدد مقابله با اوباش مزدور برآمدند، ولی با مداخله نیروهای انتظامی عقب نشستند و مانند هزاران تن اهالی بهت‌زده تهران، درکنار خیابان‌ها و یا به دنبال جماعت اوباش که صف آنها پیوسته طولانی‌تر می‌شد، ناظر آن صحنه بودند. دکانداران در خیابان‌ها نیز نگران و بلاتکلیف، برای جلوگیری از دستبرد تظاهرکنندگان طرفدار شاه، مغازه‌های خود را بسته و یا جلو دکان‌های نیم‌بسته ایستاده بودند.[۲]

مردم شهر تهران که بارها توطئه‌های علیه نهضت را با قیام خود و پشتیبانی از

---

۱. جانانان کویتنی، دشمنان بی‌شمار، صفحات ۲۳۲-۲۳۳.

۲. مشاهدات مؤلف در صبح و بعد از ظهر روز ۲۸ مرداد.

مصدق خنثی کرده بودند، صبح روز ۲۸ مرداد، بدون رهبر و فرمانده، حیرت‌زده شاهد تردید و تزلزل رهبران نهضت و نیز سهل‌انگاری، جبن و خیانت چندتن از فرماندهان ارتش و رؤسای سازمان‌های اطلاعاتی و انتظامی بودند. ابتکار کودتاچیان در مسلط شدن بر اوضاع به حدی سریع و موفقیت‌آمیز بود که موجب شگفتی سردمداران کودتا گردید.[۱]

تا ظهر روز ۲۸ مرداد، خیابان‌های مجاورخانه مصدق آرام بود. نیروهای محافظ قرارگاه نخست‌وزیر به فرماندهی سرهنگ عزت‌الله ممتاز، خیابان‌های اطراف آن ناحیه را بسته بودند. حوالی ظهر، چند دسته از مزدوران و همراهانشان به نزدیکی خیابان کاخ آمدند، ولی با شلیک هوایی از سوی نظامیان مستقر در کلانتری یک [مجاور خانه نخست‌وزیر]، عقب نشستند.[۲] در این میان افراد حزب توده ایران که در روزهای ۲۵ تا نیمه شب ۲۷ مرداد در خیابان‌های تهران پراکنده بودند و ابتکار تظاهرات ضد دربار و ضد آمریکایی را در دست داشتند، خود را از معرکه دور نگاه داشتند و به جمع تماشاچیان پیوستند.[۳]

* * *

اکنون به بررسی و تحلیل این موضوع می‌پردازیم که دولت، رهبران جبهه ملی و احزاب و دسته‌جات سیاسی طرفدار مصدق، همچنین ستاد ارتش و نیروهای انتظامی از لحاظ مسؤولیت سیاسی و دفاعی، در مقابله با توطئه دشمن و کودتای نظامی چه واکنشی نشان دادند و نیز چگونه مشتی اوباش و رجاله طی چند ساعت توانستند پایتخت را قبضه کنند و با اشغال رادیو و حمله به خانه نخست‌وزیر، دولت را به سقوط بکشانند؛ دشمن به چه نیرویی اتکا داشت؟ چرا نخست‌وزیر پس از پیروزی بر کودتای شب ۲۵ مرداد در برابر کودتای سه روز بعد غافلگیر شد و مانند توطئه‌های گذشته از مردم یاری نخواست و حتی ملت ایران را از چگونگی توطئه و موقعیت و موضع خود آگاه نکرد؟

محاسبه نخست وزیر ــ دکتر مصدق که توطئه‌هایی چون سی‌ام تیر و نهم اسفند ۱۳۳۱ و همچنین کودتای ۲۵ مرداد را پشت‌سر گذارده بود، و در بیشتر دوره ۲۸

۱. اردشیر زاهدی، پنج روز تعیین‌کننده، صفحات ۵۲-۶۵.
۲. کیهان، ۲۹ مرداد ۱۳۳۲.
۳. گازیوروسکی، کودتای ۲۸ مرداد، صفحات ۳۶ و زیرنویس صفحات ۵۹ و ۶۰.

ماهه زمامداریش، انواع تحریکات و کارشکنی مخالفان را از طریق تظاهرات خیابانی، برپایی آشوب و اخلال در دانشگاه، مدارس و کارخانجات تجربه کرده بود، محتملاً به تظاهرات مشتی رجاله و اوباش در صبح روز ۲۸ مرداد اهمیتی نمی‌داد و متفرق کردن آنها را کار آسانی می‌دانست. همچنین عملیات تحریک‌آمیز و آشوبگری شب قبل افراد حزب توده در میدان سپه و خیابان‌های مرکزی و نیز خشونت مأموران انتظامی در متفرق کردن آنها، برای او تازگی نداشت. سرتیپ ریاحی رییس ستاد ارتش، سرهنگ اشرفی فرماندار نظامی و سرتیپ مدبر رییس شهربانی [تا ساعت یازده صبح ۲۸ مرداد] نخست‌وزیر را مطمئن ساخته بودند که اوضاع تحت کنترل آنهاست. فرماندهان پنج تیپ نظامی در تهران نیز از افسران «قسم خورده» و وفادار به نهضت و مصدق بودند.

محاسبه نخست‌وزیر که وزیر دفاع‌ملی نیز بود و ستاد ارتش و فرماندهان مسلح از او فرمان می‌گرفتند، ظاهراً درست بود. با این همه رؤسای سازمان‌های اطلاعاتی کشور در ارتش (رکن ۲) و نیز در شهربانی (اداره اطلاعات) در خدمت دشمن بودند.[1] درنتیجه مصدق نه تنها از عمق توطئه‌ای که در آن روزها در شرف اجرا بود، اطلاع نداشت، بلکه ساعت یازده صبح روز ۲۸ مرداد، سرتیپ محمد دفتری را که متهم به همکاری با کودتاچیان بود، به ریاست شهربانی کل کشور منصوب کرد!

شیوه عمل دکتر مصدق در انتخاب همکارانش براساس ضوابط و معیارهایی بود که خود به آن اعتقاد داشت. او باور نمی‌کرد کسانی که دست بیعت به او داده‌اند، خیانت کنند. این گمان او موجب گردید که افسرانی مانند سرتیپ محمد دفتری، سرتیپ حسینقلی اشرفی، سرهنگ ۲ فرهنگ خسروپناه، که به دستور خود او و یا پیشنهاد رییس ستاد ارتش، عهده‌دار پست‌های مهم نظامی و انتظامی بودند، با کودتاچیان همدست گردند.

سرتیپ محمد دفتری، عموزاده مصدق و فرمانده گارد مسلح گمرک بود. پس از شکست کودتای ۲۵ مرداد و اثبات همکاری او با سرلشکر زاهدی، بازپرس فرمانداری نظامی دستور بازداشت وی را صادر کرد، ولی نخست‌وزیر که باور

---

۱. رییس رکن دوم سرتیپ حسن سیاسی بوده سرهنگ امیر هوشنگ نادری ریاست اداره آگاهی شهربانی را به عهده داشت.

نداشت یکی از بستگان نزدیکش خیانت کند، اتهام دفتری را «شایعه‌سازی مخالفان برای تضعیف دولت» دانست.[۱] به همین دلیل نه تنها با دستگیری دفتری موافقت ننمود، بلکه او را به ریاست شهربانی کل کشور منصوب کرد. دفتری با این سمت، بعد از ظهر ۲۸ مرداد، افسران و پاسبانان شهربانی را تشویق نمود به مخالفان بپیوندند و به خانه نخست‌وزیر حمله کنند!

دکتر غلامحسین صدیقی وزیر کشور دولت مصدق درباره انتصاب دفتری به ریاست شهربانی گفت:

«... در همین وقت (ساعت یازده صبح) آقای نخست‌وزیر با تلفن به من گفتند: با مطالعاتی که کرده‌ام مقتضی است دستور بدهید ریاست شهربانی کل را به تیمسار سرتیپ محمد دفتری بدهند و فرمانداری نظامی هم به عهده او واگذار شده است و او فعلاً در شهربانی است. من با اینکه از تغییر فوری تصمیم قبلی راجع به سرتیپ شاهنده و انتخاب سرتیپ دفتری و صدور این دستورهای ضد و نقیض در چنان اوضاع و احوالی متعجب و متوحش شدم، ناچار به ملاحظاتی که در چنین اوقات رعایت آن واجب است، به رییس کارگزینی دستور دادم ابلاغ را تهیه کند. [...] روز بعد [در مخفی‌گاه] از دکترمصدق پرسیدم: آقا؛ به‌این افسر اعتماد داشتید؟ دکتر فرمود: «آقا؛ کاش بودید و می‌دیدید. این افسر که با ما نسبت دارد، صبح روز ۲۸ مرداد آمد و با گریه گفت: به من خدمتی رجوع کنید. من چه موقع مناسب‌تر از حال می‌توانم به شما خدمت کنم!»[۲]

دلبستگی‌های آشکار مصدق به دموکراسی در مقام یک نخست‌وزیر دموکرات، او را مقید ساخته بود که دستورها و تصمیماتش در چارچوب قوانین اجرا شود. او قصد داشت از پادشاهی که در توطئه علیه کشور با بیگانگان همدست شده بود و پس از شکست کودتا فرار کرده بود، سؤال کند که آیا قصد کناره‌گیری دارد و یا به ایران برمی‌گردد. او می‌خواست تکلیف شاهی را که به ملت و کشورش خیانت کرده بود، طبق قانون اساسی، که خود را مکلف به رعایت مفاد آن، به ویژه اصول مربوط به حقوق ملت نمی‌دانست، روشن کند.[۳]

---

۱. نگاه کنید به: یادداشت‌های سرهنگ دکتر علمیه، پیوست کتاب.

۲. مصاحبه اختصاصی مؤلف با دکتر غلامحسین صدیقی، ۲۵ بهمن ۱۳۶۵ (متن کامل این مصاحبه در کتاب جنبش ملی شدن صنعت نفت و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، چاپ سوم به بعد، چاپ شده است.

۳. نگاه کنید به مصاحبه مؤلف با دکتر غلامحسین صدیقی، جنبش ملی شدن صنعت نفت و کودتای ۲۸ مرداد، صفحه ۵۳۹-۵۴۰.

دکتر مصدق دربرخورد با عوامل دربار و وابستگان سفارت انگلیس و آمریکا و نیز عمال «سیا» و «ام ـ آی ـ ۶» و حتی نسبت به کسانی مانند سرگرد پرویز خسروانی رییس باشگاه ورزشی تاج و شعبان جعفری (بی‌مخ) و دیگران که در توطئه ۹ اسفند ۱۳۳۱ به خانه‌اش حمله کرده بودند، در چارچوب قانون عمل کرد.[۱]

بررسی دو راهی

در باره مشی سیاسی مصدق در دوران زمامداری و علل آسیب‌پذیری دولت او و نیز عدم قاطعیت وی در مقابله با مخالفانی که برخی از آنها با بیگانگان ارتباط داشتند، نظریات گوناگونی ابراز شده است. اگر بگوییم ناتوانی دولتی که چنان پایگاه مردمی داشت دربرخورد با مخالفان، ناشی از دلبستگی مصدق به آرمان‌های دموکراتیک و مشروطه خواهی بود، این سؤال پیش می‌آید که چگونه سیاستگران واقع بین ملی می‌توانند هم به ارزش‌های دموکراسی وفادار بمانند و هم در اداره مملکت با قدرت و قاطعیت عمل کنند؟ مطلب دیگر بررسی این نکته است که برای تعیین حد و مرز «قدرت» در حکومت کردن، به نحوی که با حقوق و آزادی‌های جامعه تعارض پیدا نکند، چه معیارهایی را باید درنظر گرفت. ناگفته نماند که معیار و ارزیابی و سنجش «قدرت»، نفس قدرت نیست؛ بلکه نحوه به کار بردن آن است، زیرا استفاده از قدرت مطلق، به «فساد مطلق» منتهی می‌شود.

---

۱. مصدق در دادگاه نظامی مأمور محاکمه‌اش، درباره کسانی که روز ۹ اسفند به خانه‌اش حمله کرده بودند گفت:

«... به راننده گفتم: برو اتومبیل مرا بیاور. او هم رفت و اتومبیل مرا آورد. جمعیتی از باشگاه تاج و از زورخانه [خیابان] سیروس آمده بودند آنجا. تا برسنده بنده در اتومبیل سوار شدم و رسیدم منزل.

این صحبت مقدمه بود که این آقای سرگرد خسروانی که ایشان باید سر خدمت خود باشند، نه اینکه جمعیت بردارند و بیایند آنجا. همان جمعیت ساعت سه بعدازظهر آمد در خانه خود بنده. این مسأله سبب شد که سرگرد خسروانی را توقیف کنند. [...] برادرش شهاب خسروانی که با وکلای موافق دولت یکی بود، آمد و گفت: برادرم را آزاد کنید.

گفتم: آقای شهاب خسروانی؛ شما نماینده مجلس هستید؛ این هم برادر شماست؛ این سرگرد یک کار خلاف قانونی کرده؛ چند روز توقیف می کنیم، هیچ‌کاری نمی‌کنیم. بعد مرخص می‌کنیم. [...] تمام اشخاصی که آمدند بالای خانه من در را شکستند و عکسشان پیداست، همه معاف شدند. غیراز یکی دو نفر که به حبس پنج تا شش ماه محکوم شدند. [...] رییس محکمه، سرهنگ هشترودی بود، همه را معاف کرد. اگر بنا بود اعمال نفوذ کنم. سرهنگ هشترودی را بخواهید ببینید پیغامی به او دادم که فلان کس را چهار روزه اعدام کنند؟...» (مصدق در محاکمه نظامی، صفحه ۲۰۲).

ضرورت به کار بردن احتیاط و دقت در اصول سیاست و رهبری برای اعمال قدرت، بدین منظور است که مورد سوءاستفاده واقع نشود، زیرا قدرت مانند شمشیر دو دم است که اگر در جهت صحیح و صالح به کار برده نشود، به دیکتاتوری فردی منتهی خواهد شد و مفاسد زیادی به بار خواهد آورد.

در تاریخ ما، شواهد فراوانی وجود دارد که اعمال قدرت مطلق به وسیله زمامداران، مفاسد فراوانی به بار آورده و هر زمان که قدرت به حد لازم و در جهت صحیح به کار گرفته نشد، جای آن را قدرت ناسالم و قدرتمندی ظالم و تبهکار گرفت.

با توجه به نکات بالا، اینک به بررسی این موضوع می‌پردازیم که آیا تحقق آرمان‌های مصدق به شیوه حکومت کردن او و در چارچوب قانون اساسی و دیگر قوانین مملکتی امکان داشت؟

مصدق در جبهه داخلی با دشمنان کارکشته و قدرتمندی روبرو بود. او در مبارزه ضداستعماری و در جهت پیشبرد اهداف نهضت ملی، با بریتانیا و ایادی او در دربار، مجلسین و نیروهای مسلح سر و کار داشت. برخی از این عناصر، بی‌مهابا در خدمت دشمن بودند. شماری نیز دانسته یا ندانسته به میهن خود خیانت می‌کردند.

مصدق در این پیکار بی‌امان تنها به پشتوانه حمایت مردم وطنش متکی بود، ولی در کشوری که مسیر حرکت مردمی را به آسانی می‌توان تغییر داد و افراد آن را به سهولت در جهت خیانت به کشور کشانید، تنها به امید حمایت و یاری قشرهای جامعه، آن هم نامدوّن، بدون ایدئولوژی منسجم و درک عمیق و وفاداری نسبت به اهداف نهضت ملی و بدون اراده قاطع به حراست از نهضت، نمی‌توان پایگاه استواری فراهم ساخت.

مسؤولیت ستاد ارتش ــ در مورد عملکرد رهبران جبهه ملی و احزاب و گروههای سیاسی و مسؤلیت آنها بویژه طی روزهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد، پیش‌تر اشاره رفت. اینک به بحث پیرامون نقش ستاد ارتش و نیروهای مسلح در برابر کودتای ۲۵ و ۲۸ مرداد، مسؤولیت رییس ستاد ارتش و نیز علل پیروزی سریع کودتا می‌پردازیم. بدین منظور نخست تیمسار سرتیپ ریاحی را از جنبه نظامی و خصائل فرماندهی، شناسایی می‌کنیم. سپس عملکرد او را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

تقی ریاحی تحصیلات مهندسی را در مدرسه پلی‌تکنیک فرانسه، با درجه ممتاز به پایان رسانید. سپس دانشکده توپخانه را طی کرد و پس از گذراندن دوره تخصصی ضدهوایی، در سال ۱۳۱۴ با سمت معاون فرماندهی آتشبار ضدهوایی پادگان «جی» مشغول خدمت گردید. در سال ۱۳۱۸ به مأموریت سفارشات خرید توپخانه ضدهوایی به سوئد رفت. مدتی با سمت وابستگی نظامی در سوئد ماند. در سال ۱۳۲۰ به ایران بازگشت و با درجه سرهنگی به ریاست کارخانه مسلسل سازی منصوب گشت. نامبرده در سال ۱۳۳۰ در جریان خلع ید از شرکت سابق نفت، به آبادان اعزام شد و مدتی رییس پالایشگاه بزرگ آبادان بود. سرتیپ ریاحی از رهبران سازمان مخفی افسران ناسیونالیست بود و از نهضت ملی و اندیشه‌های مصدق طرفداری می‌کرد؛ با رهبران حزب ایران دوستی و وابستگی داشت و این ارتباط موجب گردید که پس از توطئه ۹ اسفند ۱۳۳۱ و برکناری سرلشکر محمود بهارمست، به رغم نداشتن سابقه فرماندهی در یگان‌های رزمی، به ریاست ستاد ارتش منصوب گردد.[۱]

سرتیپ ریاحی با وجود حسن شهرت و خوشنامی در ارتش، فاقد خصوصیات لازم برای احراز مقام ریاست ستاد ارتش بود و در چنان دوران حساس و بحرانی، توانایی اداره امور ارتش را نداشت. وی با استفاده از پشتیبانی مصدق که عهده‌دار امور وزارت دفاع ملی بود، در انتخاب همکارانش در ستاد ارتش و همچنین در شناسایی و گزینش فرماندهان یگان‌های ارتش، دقت و مطالعه لازم را به عمل نیاورده بود. ریاحی مانند مصدق پس از شکست کودتای ۲۵ مرداد، نسبت به چندتن از مقامات نظامی که پس از تحقیقات از کودتاچیان، متهم به همکاری با آنها تشخیص داده شده بودند، همچنان خوشبین بود و با وجود اثبات ارتباط سرهنگ حسن اخوی و سرهنگ فرنی با توطئه‌گران، مانع بازداشت آنها گردید.[۲]

سرتیپ ریاحی در مصاحبه با مؤلف، از اقداماتش در دوره تصدی ستاد ارتش دفاع کرده است. وی منکر تلفن تخست‌وزیر به او، در شب ۲۴ مرداد شده و

---

۱. نامزدهای افسران ناسیونالیست برای تصدی ریاست ستاد ارتش، سرتیپ محمود امینی و سرتیپ محمود افشار طوس بودند. ریاحی برای تصدی معاونت وزارت دفاع ملی نامزد و پیشنهاد شده بود. ولی به توصیه رهبران حزب ایران، مصدق ریاحی را به ریاست ستاد ارتش منصوب کرد. (نگاه کنید به: سرهنگ غلامرضا منصور رحمانی، کهنه سرباز، صفحات ۲۲۹-۲۳۹)

۲. نگاه کنید به یادداشت‌های سرگرد دکتر علمیه، مصاحبه با سرتیپ دکتر شایانفر.

شکست کودتای ۲۵ مرداد را از ابتکارات خود دانسته و در نهایت مدعی است «اگر مصدق با اصرار، سرتیپ محمد دفتری را به ریاست شهربانی منصوب نمی‌کرد، جریانات روز ۲۸ مرداد اتفاق نمی‌افتاد.»[۱]

مخالفان و دشمنان سرتیپ ریاحی نسبت‌های ناروایی به او داده‌اند و حتی او را به خیانت و ارتباط با شاه و همدستی با کودتاچیان متهم کرده‌اند، ولی برای اثبات ادعای خود هیچ‌گونه سند و مدرک قانع‌کننده‌ای ارائه ننموده‌اند. مؤلف نیز با بررسی اسناد و مدارک آرشیوهای دولتی انگلیس و آمریکا که تاکنون انتشار یافته و تحقیقات وسیعی که در این مورد به عمل آورده، نشانه‌ای حاکی از ارتباط سرتیپ ریاحی با عوامل داخلی و خارجی یا سازمان‌های اطلاعات انگلیس و آمریکا مشاهده نکرده است.

چنان که گفته شد، سرتیپ ریاحی فاقد توانایی رهبری ارتش در آن روزهای حساس و تاریخی بود. وی در انجام وظیفه‌اش سستی بسیار به خرج داد و در تضعیف روحیه افسران و فرماندهای یگان‌های وفادار به نهضت سهم بزرگی داشت. همچنین رفتار و گفتارش در دادگاهی که مصدق و او را محاکمه می‌کرد، خوش‌آیند نبود.[۲]

اظهارات ریاحی در ساعت آخر حضورش در ستاد ارتش، ساده‌اندیشی وی را در برخورد با رویدادهای آن روز نشان می‌دهد. وی می‌گوید:

«... مأموریت «مک‌کلور» [رییس هیأت مستشاری آمریکا در ایران] این بود که مرا از مصدق جدا کند. قبلاً هم آمریکایی‌ها سعی کرده بودند مرا از تهران دور کنند که آن هم داستان مفصلی دارد.

روز ۲۸ مرداد من تا ساعت ۱۷ در ستاد، پشت میزم بودم. در آن ساعت تعدادی از افسران آمدند و مرا به زور (برای حفظ جانم) از ستاد خارج کردند و با جیپ سرتیپ همت پهلوان (که از عموزاده‌های شاه است و ملی است) منزل او رفتم و فوراً وقتی اطلاع دادند باتمانقلیچ رییس ستاد شده است، نامه‌ای به [سرلشکر] زاهدی به شرح زیر نوشتم، فرستادند بدهند به باتمانقلیچ:

«این جانب سرتیپ تقی ریاحی رییس ستاد ارتش در منزل سرتیپ همت پهلوان هستم». ساعت ۲ بعد از نصف شب از ستاد آمدند عقب من و رفتم به ستاد که مدت چهار روز، تا مراجعت شاه در آنجا بودم. شام و ناهار با باتمانقلیچ می‌خوردم. روزی

---

۱. نگاه کنید به: اظهارات سرتیپ تقی ریاحی در مصاحبه با مؤلف، جنبش ملی شدن صنعت نفت و کودتای ۲۸ مرداد، صفحات ۴۹۹-۵۰۱.

۲. نگاه کنید به: مصدق در محکمه نظامی، جلسه هجدهم، صفحات ۴۲۶-۴۳۲.

که شاه برگشت و قرار بود باتمانقلیچ نزد او برود، به من گفت: وتقی، بیا باهم همکاری کنیم.» جواب دادم: حرفی ندارم، به یک شرط؛ حالا که تو در ستاد هستی زاهدی را زندانی کن؛ مصدق بشود نخست‌وزیر. آن وقت با تو همکاری خواهم کرد. عین حرف‌های مرا به شاه گفته بود و طبعاً همان شب به جمشیدیه منتقل شدم و تحت مراقبت. مابقی داستان و محاکمه را می‌دانید. ارادتمند، سرتیپ تقی ریاحی، ۲۵ فروردین ۱۳۵۹.»[۱]

۱. نامه سرتیپ ریاحی به مؤلف، جنبش ملی شدن صنعت نفت و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، صفحه ۴۵۵.

www.chebayadkard.com

بخش دوم ــ اعتراف به اشتباه!

پس از اشغال خیابان‌های اصلی تهران به وسیله آشوبگران و وسعت یافتن تظاهرات به طرفداری از شاه، به دستور رییس ستاد ارتش، یک ستون «ضربت» از پادگان عشرت‌آباد به فرماندهی سرتیپ عطاالله کیانی، معاون ستاد ارتش، مأمور پراکنده ساختن آشوبگران گردید. در این بین، سرتیپ محمد دفتری که در همان روز از سوی مصدق به ریاست شهربانی منصوب شده بود و حکم دیگری از طرف سرلشکر زاهدی در جیب داشت، به افسران و افراد شهربانی دستور داد که نه تنها متعرض تظاهرکنندگان نشوند، بلکه با آنها هم‌آواز گردند. افسران بازنشسته نیز ضمن سر دادن شعارهای طرفداری از شاه و رخنه در میان افسران و درجه‌داران ستون ضربت، آنها را به دادن شعار «زنده باد شاه» تشویق کردند و موجب متزلزل ساختن روحیه و انضباط افسران و افراد و پراکندگی ستون ضربت شدند. در این میان سرتیپ کیانی، فرمانده ستون ضربت، با احساس نامساعد شدن اوضاع، محل مأموریت خود را ترک کرد و برای گزارش امر، به ستاد ارتش رفت. بدین ترتیب افسران و افراد ستون پراکنده که اطراف آنها را افسران بازنشسته و پاسبانانِ سرتیپ دفتری گرفته بودند و به نفع شاه و علیه مصدق شعار می‌دادند، بلاتکلیف و بدون فرمانده، در اختیار کودتاچیان قرار گرفتند.[1]

انتخاب سرتیپ کیانی به فرماندهی ستون ضربت با توجه به دستگیری او در شب ۲۵ مرداد به وسیله سرهنگ نصیری در باغشاه، یکی دیگر از اشتباهات رییس ستاد ارتش بود. کیانی نیز افسری وظیفه‌شناس و درستکار بود، ولی به رغم وفاداریش به نهضت‌ملی، شایستگی انجام چنان مأموریت مهمی را نداشت. وی به

---

۱. مصاحبه مؤلف با سرتیپ ممتاز، بهار ۱۳۵۹.

رغم خواست و گمانش، یک ستون ضربت را که شامل یک گردان پیاده و یک گروهان تانک بود و محتملاً می‌توانست در یک نبرد سرنوشت‌ساز پیروز گردد، تسلیم دشمن کرد.

درحالی که دشمن هوشیار، با طرح و برنامه، خود را برای مرحله نهایی پیکار آماده می‌کرد؛ نیروهای ملی را از صحنه برکنار و فرصت‌طلبان را بسوی خود می‌کشانید و تظاهرات به طرفداری از شاه وسعت بیشتری پیدا می‌کرد، از سوی دولت و رهبران جبهه‌ملی و نیز احزاب و جمعیت‌های سیاسی هیچ‌گونه واکنشی مشاهده نشد. شهادت دکتر غلامحسین صدیقی، وزیر کشور دولت مصدق که حاکی از بی‌خبری، سردرگمی، غافلگیری و بی‌کفایتی مسؤولان امور کشور است، در زیر نقل می‌شود:

«... مقارن ساعت هشت [۲۸ مرداد] به وزارت کشور وارد شدم. [...] آقای دکتر جواد اعتماد، رییس دفتر را خواستم که کارهای فوری را بیاورند، که آقای شجاع ملایری رییس اداره آمار و بررسی‌ها وارد اطاق شدند و گفتند آقای رحیمی لاریجانی الان از بیرون آمده‌اند و می‌گویند که در میدان سپه دسته‌ای از مردم زنده باد شاه می‌گویند و شعارهایی بر ضد دولت می‌دهند. من نیز عده‌ای پاسبان را که در دو کامیون شهربانی سوار بودند، دیدم که آنها هم دست‌ها را تکان داده و با آن دسته هماهنگی می‌کردند. به آقای شجاع ملایری گفتم یکی از اتومبیل‌های سرویس را سوار شوید و به میدان سپه بروید و اوضاع آنجا را ببینید و به من اطلاع دهید. اتفاقاً دو راننده اتومبیل‌های سرویس هیچ‌کدام نبودند و کلید اتومبیل‌ها هم نزد دانایی بود... و آقای شجاع ملایری نتوانست آن کار را انجام دهد. در این موقع به سرتیپ «مُدبر» رییس شهربانی تلفن کردم و گفتم به من این طور گزارش می‌دهند، جریان امر چیست؟ و چون هماهنگی پاسبان‌ها را به وی گفتم، با لحن استفهام و تعجب گفت: چه؟! پاسبان‌ها؟ ... و بر من معلوم شد که او از این واقعه اطلاع داشت و تجاهل می‌کرد یا اینکه واقعاً بی‌اطلاع بود. به هر حال، اگر به واقع از پیش‌آمد بی‌خبر بود، این امر هم در جای خود موجب تعجب است. رییس شهربانی گفت: حالا تحقیق می‌کنم و نتیجه را به عرض می‌رسانم. گفتم: فوراً تحقیق کنید و نتیجه اقدام را به من اطلاع دهید، ولی او بعد خبری به من نداد...

در اثنای این احوال خبر رسید که در چند جای شهر، دسته‌های دویست و سیصد نفری با همکاری افسران و سربازان، با کامیون‌ها و وسایل ارتشی به تظاهرات بر ضد جناب آقای دکتر مصدق و دولت پرداخته، به نفع شاه و به مخالفت با رییس دولت شعار می‌دهند و نیز خبر رسید که جمعی به تلگرافخانه هجوم برده، می‌خواهند تلگرافخانه را اشغال کنند و دسته‌ای دیگر، در حدود سیصد نفر از خیابان باب همایون به مقابل وزارت دادگستری و از آنجا به میدان جلوی وزارت کشور و

بازار آمده‌اند. جمعی در سه چهار کامیون نشسته، شعار می‌دادند و به آهستگی حرکت می‌کردند و عده‌ای مردم سر و پا برهنه، به دنبال و پیرامون آنها می‌دویدند و فریاد می‌کردند و به نفع شاه شعار می‌دادند و یک کامیون پاسبان هم با آنها بود که در سرپیچ خیابان وزارت کشور به طرف مشرق پیچید، برابر در استانداری تهران توقف کرد و تظاهرکنندگان به طرف مغرب متوجه شدند و به راه خود به صورت پراکنده ادامه دادند.

چون من خود این منظره را از پنجره اطاق وزارت کشور دیدم، به فرماندار نظامی تلفن کردم و از او ـ سرهنگ اشرفی ـ پرسیدم که علت این اغتشاش و بی‌نظمی چیست و چرا حرکت این دسته‌ها را مانع نمی‌شوید؟ او در جواب گفت: ما به سربازان خود اعتماد نداریم. عده‌ای را که برای جلوگیری از تظاهرات این دسته‌ها می‌فرستیم، با آنها همراه می‌شوند. من یقین کردم که نقشه‌ای در کار است و کسانی هستند که بازیگر و بازی گردانند. [...] بعد شهردار تهران، آقای سید محسن نصر به من تلفن کرد و به فرانسه گفت: جمعی به شهرداری هجوم آوردند و فعلاً در دالان سرسرا هستند و سربازان اقدامی نمی‌کنند من آنچه را که به فرماندار نظامی گفته بودم، به وی گفتم و دستور دادم که باید تدبیر و رفق، هرچه می‌دانند و می‌توانند بکنند و از تجاوز به اطاق‌ها و دفاتر، با وسایل داخلی و خارجی جلوگیری نمایند. [...] در این موقع بار دیگر تظاهرات در مقابل وزارت کشور تکرار شد و مقارن ظهر جمعیت که در این وقت به حدود پانصدتن رسیده بود، داخل اداره تبلیغات شد. عده‌ای از آنها به اطاق‌ها رفته، دفاتر و اوراق را بیرون ریختند.

ساعت سیزده (آخر وقت اداری) خبر دادند که جمعی تلگراف‌خانه و مرکز تلفن کاریر را اشغال کرده‌اند (با این خبر، وجود نقشه منظم، محقق گشت) و در شهربانی هم جنبشی نیست. من به آقای نخست‌وزیر تلفن کردم و جریان اوضاع را گزارش دادم و گفتم امر بفرمایید به هر ترتیب که ممکن باشد، مرکز بی‌سیم و رادیو را حفظ و مراقبت کنند، زیرا اگرچه تلگراف‌خانه اشغال شده است، ولی اگر تظاهرکنندگان به مرکز بی‌سیم و اداره رادیو رخنه کنند، عمل آنها موجب تشنج و اختلاف نظم فوری در سراسر کشور خواهد شد...»[۱]

بیانات صریح و صادقانه دکتر صدیقی وزیر کشور که خود بر سازمان‌های انتظامی (شهربانی و ژاندارمری) نیز نظارت داشت و اعتراف به این موضوع که در ساعت سیزده روز ۲۸ مرداد برای ایشان «وجود نقشه منظم محقق گشت.» دلیل روشنی مبنی بر غافلگیری کامل دولت از توطئه درحال اجرا بود. توطئه با طرح و

---

۱. مصاحبه مؤلف با دکتر غلامحسین صدیقی، تهران، ۲۵ بهمن ۱۳۶۵ (متن کامل مصاحبه در کتاب جنبش ملی شدن صنعت نفت و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نقل شده است.)

برنامه‌ای که چند ساعت دیگر به عمر حکومت مصدق پایان می‌داد و مبارزه طولانی و دشوار ملت پس از کسب پیروزی‌های بزرگ، به شکست می‌انجامید!

برای آگاهی از چگونگی رویدادهای روزهای ۲۷ و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، بویژه ساعات بعد از ظهر روز ۲۸ مرداد که طومار حکومت ملی دکتر مصدق درهم پیچیده شد، ارائه شهادت کسانی راکه در متن حادثه و یا ناظر بر آن بوده و یا در این زمینه بی‌طرفانه تحقیق کرده‌اند، می‌آوریم. نخست گزارش «لاو»، خبرنگار روزنامه نیویورک تایمز راکه شاهد بر اوضاع بوده است، نقل می‌کنیم:

«... روز ۱۹ اوت، طبق قرارداد قبلی عازم سفارت [آمریکا] بودم، با جمعیتی برخورد کردم که قصد حمله به خانه دکتر مصدق را داشتند. چند دقیقه بعد جریان را به سفیر هندرسن اطلاع دادم. او با لبخندی رو به چند تن از مقام‌های سفارت، که برای شنیدن گزارش من به دفتر کارش فراخوانده شده بودند، کرد و با رضامندی آشکار چیزی به این مضمون گفت: خوب؛ آیا فکر می‌کنید که مجبور خواهیم شد به این پیرمرد (مصدق، نخست‌وزیر) پناهندگی بدهیم؟ کجا جایش خواهیم داد؟

از گفتار هندرسن چنین استنباط کردم که من به او خبری را دادم که در انتظارش بود، زیرا کوچک‌ترین تعجبی نکرد... در راه بازگشت به هتل، تاکسی ما توسط گروهی مسلح متوقف گردید و به راننده دستور داده شد چراغ‌های اتومبیلش را روشن کند و عکس شاه را به شیشه بچساند...»[۱]

گزارش اردشیر زاهدی

اردشیر، از مخفی‌گاهی که «سیا» در اختیار او و پدرش گذارده بود، با روزولت و «جورج کارول» و دیگر دست‌اندرکاران توطئه، ارتباط منظم داشت. وی در یادداشت‌های خود شمه‌ای از فعالیت‌های بعد از ظهر روز ۲۷ مرداد را بدین شرح بیان کرده است:

«... یارافشار گفت: با چندتن از نمایندگان از قبیل حائری‌زاده، عبدالرحمن فرامرزی، پورسرتیپ و دو نماینده دیگر مذاکره کرده و آن‌ها را در جریان اوضاع قرار داده است. همچنین نراقی، کیان آزاد و ابوالقاسم زاهدی، با بازرگانان ارتباط دارند. وی افزود که آنها مقاومت‌های خود را بسته و به دیدار آیت‌الله بهبهانی رفته‌اند تا از نظریه او پیرامون اوضاع جاری آگاه شوند...»[۲]

---

۱. جاناتان کوینتی، همان کتاب، صفحه ۲۳۲.

۲. اردشیر زاهدی، پنج روز تعیین‌کننده، صفحات ۲۴-۲۶.

طرح اولیه «سیا» پس از شکست کودتای شب ۲۵ مرداد، عزیمت سرلشکر زاهدی به کرمانشاه و استفاده از تیپ‌زرهی سرهنگ تیمور بختیار در آن استان و اعلام «ایران آزاد» بود. به موجب این طرح، فرماندهان یگان‌های چند استان دیگر نظیر اصفهان، اهواز و کرمان، نسبت به زاهدی اعلام وفاداری می‌کردند. سپس سرلشکر زاهدی به عنوان نخست‌وزیر منتصب شاه، در رأس نیروهای مسلح یگان‌های یاد شده، برای اشغال پایتخت و ساقط کردن دولت مصدق عازم تهران می‌شد، ولی با رویدادهای عصر روز ۲۷ و نیز سازماندهی تظاهرات روز ۲۸ مرداد، طرح ایجاد «ایران آزاد» منتفی گردید و قرار شد سرلشکر زاهدی در تهران بماند و رهبری عملیات را عهده‌دار گردد؛ «در اجرای این هدف، ما باید از خونریزی بپرهیزیم و ملت را تشویق کنیم تا سقوط دولت غیرقانونی مصدق، به قیام خود ادامه دهند...»[۱]

دکتر مارک گازیوروسکی، استاد دانشگاه ایالتی «لویزیانا» و کارشناس مسائل ایران، در تحقیق ارزنده‌اش زیر عنوان «کودتای ۱۹ اوت ۱۹۵۳»، رویدادهای روز ۲۸ مرداد را بدین شرح نقل کرده است:

«... با بازداشت [سرهنگ] نصیری، طرح اجرای کودتا شکست خورد، روزولت و همکارانش مجبور شدند استراتژی جدیدی طرح کنند؛ برای خروج روزولت و گروه او، همچنین ژنرال زاهدی و تعداد دیگری از دست‌اندرکاران مهم کودتا به وسیله هواپیمای وابسته نظامی آمریکا، برنامه اضطراری تهیه و تدارک شد. زاهدی را به یکی از خانه‌های امن «سیا» بردند و تا روزی که مصدق سرنگون گردید در آنجا مخفی بود. روزولت برای اینکه بتواند کودتای دوم و موفقی را به ثمر برساند، یک سلسله عملیات ناهماهنگ و پراکنده‌ای را از سر گرفت.

نخستین مرحله این طرح، تلاشی بود در جهت آگاهی مردم از عزل مصدق و انتصاب زاهدی به نخست‌وزیری. مأموران «سیا» روز یکشنبه ۱۶ اوت (۲۵ مرداد) نسخه‌هایی از فرامین شاه را تهیه و توسط «برن» و «سیلی» و نیز دو تن خبرنگار آمریکایی، پخش کردند. [...] اردشیر آنها را از نحوه صدور فرامین آگاه ساخت و اقدام مصدق را در تصمیم به بازداشت پدرش، یک کودتا توصیف کرد. کلیه این اخبار، در اسرع وقت در روزنامه نیویورک تایمز و دیگر جراید آمریکا انتشار یافت. [...] هیأت

---

۱. اردشیر زاهدی، پنج روز تعیین‌کننده، صفحات ۴۵-۴۶ (برگردان از متن انگلیسی که در اروپا و آمریکا منتشر شده است.)

مستشاری نظامی آمریکا، طرفداران زاهدی را مسلح کرد. برای کسب پشتیبانی پادگان‌های نظامی دیگر شهرستان‌ها اقدام شد. با استفاده از جوازهای مسافرت جعلی که قبلاً به وسیله قرارگاه «سیا» تهیه شده بود، فرستادگانی به شهرهای کرمانشاه و اصفهان اعزام گردید. سرهنگ تیمور بختیار، فرمانده تیپ کرمانشاه در رأس یک ستون زرهی عازم تهران شد، ولی فرمانده لشکر اصفهان حاضر به همکاری نگردید.»

«در خلال این رویدادها «برن» و «سیلی» دستجات متعددی را اجیر کردند و روز ۱۷ اوت (۲۶ مرداد) با شعاردادن شعارهای حزب توده و حمل پلاکت‌هایی که در آنها شاه تقبیح و سرزنش شده بود، در خیابان‌های تهران به راهپیمایی پرداختند. این جمعیت توده‌ای «قلابی» که عصر روز پیش، مبلغ ۵۰/۰۰۰ دلار دستمزد آنها به وسیله یکی از مأموران «سیا» به «برن» و «سیلی» پرداخت شده بود، مأموریت داشتند با ایجاد بیم و هراس از خطر به قدرت رسیدن حزب توده، موقعیت زاهدی را تقویت کنند. طولی نکشید که اعضای واقعی حزب توده، بی‌خبر از نقش «سیا» در ایجاد این تظاهرات و هدف آنها، به صفوف تظاهرکنندگان پیوستند و با آنها هم آواز شدند؛ مجسمه‌های شاه و پدرش را پایین کشیدند و به آرامگاه رضاشاه هجوم بردند. این تظاهرات روز بعد نیز ادامه یافت، به نحوی که هندرسن سفیر آمریکا درخواست کرد نیروهای پلیس که در قرارگاهها یشان ناظر بر اوضاع بودند، برای پراکنده کردن تظاهرکنندگان وارد عمل شوند.

در این موقع دکتر مصدق تصمیمی گرفت که سرانجام آن شوم و سرنوشت ساز بود؛ این تصمیم، موافقت با درخواست سفیر آمریکا در پراکنده ساختن تظاهرکنندگان بود. سران حزب توده نیز اعضای خود را از خیابان‌های تهران فراخواندند. روز چهارشنبه [۲۸ مرداد] بسیاری از افراد پلیس به مخالفان [دولت] پیوستند. توده‌ای‌ها نیز افراد خود را از معرکه دور نگاه داشته و خیابان‌ها را ترک کردند. بدین‌ترتیب نیرویی برای مقابله با طرفداران زاهدی، که آن روز در خیابان‌ها بودند، وجود نداشت...»

گازیوروسکی، نقش آیت‌الله کاشانی و آیت‌الله بهبهانی را در برانگیختن تظاهرات روز ۲۸ مرداد علیه مصدق به این شرح بیان کرده است:

«با پخش فرامین شاه بین مردم و جلب حمایت گروهی از نظامیان از زاهدی، تیم روزولت درصدد برآمد شورشی علیه مصدق برانگیزد. مؤثرترین وسیله برای دستیابی به چنین کاری می‌توانست با توسل به روحانیان سرشناس و مورد توجه مردم، مانند کاشانی میسر گردد. گروه «سیا» با [آیت‌الله] کاشانی رابطه مستقیم نداشت. در اینجا از «رشیدیان‌ها» خواسته شد که از طریق همدستان روحانی خود، این ارتباط را برقرار کنند. رشیدیان‌ها گزارش دادند که ترتیب دادن چنین شورشی، تا پیش از جمعه، که روز نیایش هفتگی است، میسر نمی‌باشد. روزولت نگران از این که مصدق طی مدت کوتاهی عرصه را بر او تنگ کند، با رشیدیان‌ها در مورد

چگونگی برقراری ارتباط با [آیت‌الله] کاشانی مشورت کرد. بدین منظور، روزولت به یکی از همدستان رشیدیان‌ها، به نام احمد آرامش معرفی گردید.

صبح روز ۱۹ اوت (۲۸ مرداد) دوتن از مأموران «سیا» (بیل هرمن و فردزیمرمن) با «آرامش» ملاقات کردند و مبلغ ۱۰/۰۰۰ دلار در اختیار او گذاشتند که به کاشانی بدهد. چنین به نظر می‌آید که کاشانی ترتیب آن را داد که یک گروه ضدمصدق از ناحیه بازار، به مرکز تهران روانه شود. احتمالاً دسته‌های مشابهی نیز به طور مستقل توسط رشیدیان‌ها، «نرن» و «سیلی» و همچنین از طریق [آیت‌الله] بهبهانی و شعبان بی‌مخ، سازمان داده شد.

این جمعیت با افراد یگان‌های ارتش و شهربانی و بخشی از مردم نظاره‌گر، که از تظاهرات روز قبل توده‌ای‌ها خشمگین شده بودند و با از مصدق سرخورده بودند، به یکدیگر پیوستند. ساختمان‌های دولتی و دفاتر احزاب و روزنامه‌های طرفدار مصدق را مورد حمله قرار دادند. مصدق حاضر نشد یگان‌های ارتش یا شهربانی را برای پراکنده کردن این تظاهرات به خیابان‌ها بفرستد. یکی از واحدهای نظامی هوادار زاهدی، ایستگاه فرستنده رادیو را اشغال کرد و به پخش بیانیه‌هایی به طرفداری از زاهدی پرداخت. سرتیپ هوایی گیلانشاه نیز در رأس یک ستون تانک، به خانه‌ای که «سیا» زاهدی را در آنجا مخفی کرده بود، رفت. این نیروها همراه بخشی از تظاهرکنندگان طرفدار شاه، قرارگاههای ارتش را اشغال کردند و رهسپار خانه مصدق شدند. در آنجا نبردی روی داد که ۹ ساعت طول کشید و ۳۰۰ کشته برجای گذاشت. دیوارهای خانه مصدق، زیر آتش تانک و توپ فرو ریخت. منزل او نیز مورد تهاجم قرار گرفت. مصدق از روی بام [خانه‌اش] گریخت و روز بعد خود را تسلیم زاهدی کرد...»[1]

---

۱. مارک. ج. گازیوروسکی، کودتای اوت ۱۹۵۳، بخش علوم سیاسی دانشگاه ایالتی «لویزیانا» ۱۹۸۷، ترجمه غلامرضا نجاتی، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۶۷، صفحه ۳۷.

www.chebayadkard.com

بخش سوم ــ گلوله‌باران خانه نخست‌وزیر

از ساعت دو و نیم بعدازظهر روز ۲۸ مرداد دسته‌جات اوباش مزدور و به دنبال آنها عده زیادی از مردم بیکار از نقاط مختلف تهران به طرف خانه نخست‌وزیر به حرکت درآمدند. در همین اوان افسران و افراد گارد سلطنتی جاویدان عملیات محاصره خیابان‌های اطراف خانه دکتر مصدق را آغاز کردند. سرهنگ عزت‌الله ممتاز فرمانده مدافعان قرارگاه نخست‌وزیر، رویدادهای بعدازظهر آن روز را به این شرح روایت کرده است:

«روز ۲۸ مرداد از ساعت نه صبح ناآرامی از ناحیه بازار و جنوب تهران شروع شد و بتدریج به قسمت‌های مرکز شهر سرایت کرد. ستاد ارتش و فرمانداری نظامی، جهت مقابله با آشوبگران اقداماتی به عمل آورده بودند و ستونی به فرماندهی سرتیپ کیانی، معاون ستاد ارتش، از عشرت‌آباد برای سرکوب آشوبگران و کودتاچیان حرکت کرده بود.[...] ما نیز مأموریت حفاظت نخست‌وزیر را به عهده داشتیم. عده‌ای از اعضای دولت و یاران مرحوم مصدق نیز در آنجا بودند.

در اطراف خیابان‌های اصلی منتهی به خانه ۱۰۹، نیروی کافی گماشته بودیم که به وسیله واحدهای زرهی تقویت می‌شد و هر لحظه منتظر حمله تظاهرکنندگان بودیم. در ساعت دو و چهل دقیقه بعدازظهر افراد مسلح گارد شاهنشاهی از کاخ‌های اطراف، به طرف منزل دکتر مصدق تیراندازی را آغاز کردند. تانک‌هایی هم که برای برقراری امنیت به شهر آمده بودند و به دست تظاهرکنندگان افتاده بود، به سراغ ما آمدند.

از ساعت چهار بعدازظهر، یک جنگ خانگی تمام عیار در خیابان‌های کاخ و اطراف خانه دکتر مصدق برپا شده بود. مهاجمان با حملات شدید قصد نفوذ به داخل منزل نخست‌وزیر را داشتند تا او و همکارانش را که در آنجا اجتماع کرده بودند، از بین ببرند؛ ولی افسران، درجه‌داران و سربازان تحت فرماندهی من، با از خودگذشتگی و فداکاری جنگیدند و همین مقاومت دلیرانه، توأم با ایمان و علاقه، موجب شد که دکتر مصدق و هیأت دولت و چندتن از یاران او، از قسمت شمال

شرقی عمارت خارج شده و به منزلی در همان حوالی بروند و آسیبی به آنها نرسد. ناگفته نگذارم، قبل از آنکه دکتر مصدق و سایر آقایان خانه را ترک کنند، مرتباً خبرهای ناگوار از شهر می‌رسید و آن مرحوم در جریان لحظه به لحظه وقایع بودند. من نیز مرتباً با ایشان در تماس بودم، ولی آن طور که معلوم بود، ایشان نمی‌خواستند اطاق را ترک کنند و عقیده داشتند که بمانند و همان جا شهید شوند...

تیراندازی تا ساعت هشت شب ادامه داشت. این تیراندازی‌ها از سوی ما به صورت «مانور» صورت می‌گرفت تا سربازان مدافع را از معرکه دور کنیم. پس از اطمینان یافتن از خارج شدن دکتر مصدق، مهاجمین که با چهار تانک ما را محاصره کرده بودند و به شدت تیراندازی می‌کردند، به خانه آن مرحوم ریختند و حتی کاشی‌های خانه را هم به یغما بردند...»[۱]

کرمیت روزولت کارگردان کودتا، تعداد تلفات مهاجمان را ۳۰۰ کشته ذکر کرده است.[۲]

از مدافعان خانه نخست‌وزیر، دو تن از افسران (سروان بهرامی و ستوان شجاعیان) مجروح شدند و چندتن درجه‌دار و سرباز، جراحت برداشتند. گذشته از افراد تیپ دوم کوهستانی، یک دسته سرباز نیز از یگان دژبان، به فرماندهی سروان داور پناه و سروان فشارکی (مهران)، مأمور نگهبانی و حفاظت خانه نخست‌وزیر بودند که در شب ۲۵ و روز ۲۸ مرداد تحت فرماندهی سرهنگ ممتاز، در دفاع از خانه نخست‌وزیر جانفشانی کردند.[۳]

سرتیپ ممتاز، مهم‌ترین عامل پیروزی کودتاچیان را عدم صلاحیت فرمانده ستون ضربت می‌داند و می‌گوید:

«... اگر پیش از فراگیر شدن آشوب در شهر، یک افسر «بزن» و قاطع را به فرماندهی ستون ضربت تعیین می‌کردند و مأموریت او را خیلی صریح و روشن مشخص می‌نمودند، چون افسران خائن هم قبلاً دستگیر شده بودند، به احتمال نود درصد، کودتای ۲۸ مرداد شکست می‌خورد، ولی متأسفانه فرمانده ستون یعنی تیمسار کیانی که در عین حال آدم خوبی است، «ابتکار» نبود. وقتی ستون ضربت که از یک گردان پیاده و یک گروهان تانک «شرمن» تشکیل شده بود، از [پادگان] عشرت‌آباد و قصر به طرف شهر سرازیر شد، به جای سرکوب کردن آشوبگران، در مقابل احساسات و شعارهای گرم آنها، عنان اختیار و صلاحیت فرماندهی را از دست داد و

---

۱. خاطرات سرتیپ ممتاز فرمانده محافظین خانه دکتر مصدق، روزنامه پرچم، ۲۸ مرداد ۱۳۵۸.
۲. کرمیت روزولت، مصاحبه با خبرنگار لوس‌آنجلس تایمز، ۲۹ مارس ۱۹۷۹.
۳. مصاحبه مؤلف با سرتیپ ممتاز، بهار ۱۳۵۸.

بساط «ماچ و بوسه» به راه افتاد. آنها هم تانک‌ها را به کمک افسران پاکسازی شده، متصرف شدند و با تهدید رانندگان به طرف مرکز رادیو و خانه دکتر مصدق راه افتادند...»

سرتیپ ممتاز با اشاره به نقش تعیین‌کننده تیپ ۱ کوهستانی به فرماندهی سرهنگ علی پارسا و تیپ ۲ زرهی به فرماندهی سرهنگ ناصر شاهرخ در روز ۲۸ مرداد، می‌گوید:

«... متأسفانه پس از شکست این ستون ضربت، بتدریج شهر از کنترل دولت و مأموران انتظامی خارج شد. من نیز در محاصره بودم و یگان احتیاط خود را مصرف کرده بودم. اگر در آن موقع فرمانده تیپ ۱ کوهستانی به فرماندهی سرهنگ علی پارسا و فرمانده تیپ ۲ زرهی به فرماندهی سرهنگ ناصر شاهرخ که یگان‌های دست نخورده داشتند، مرعوب نمی‌شدند و یا خیانت نمی‌کردند، می‌توانستند کمک‌های ذیقیمتی در حفظ دولت بنمایند و از سقوط آن جلوگیری کنند، ولی متأسفانه تکان نخوردند و خودآگاه و یا ناخودآگاه، به میهن عزیز خیانت کردند...

پس از اینکه از زندان مرخص شدم، سرهنگ شاهرخ ـ فرمانده تیپ زرهی ـ ایرادی که از من می‌گرفت این بود که بیهوده و بیش از اندازه مقاومت کردم و برای تبرئه خودش می‌گفت «آن روز (۲۸ مرداد) دستور دادم سیم‌های تلفن پادگان «جی» را قطع کنند.[...] سرهنگ پارسا هم یا اینکاره نبود یا مرعوب شده بود و یا آگاهانه خیانت کرد...»[۱]

سرتیپ ممتاز ضمن معرفی افسران خیانت‌کار،[۲] از همه افسران، درجه‌داران تیپ دوم کوهستانی و نیز دسته دژبان مأمور نگهبانی و حفاظت خانه نخست‌وزیر به عنوان مدافعان نهضت ملی ایران ستایش می‌کند. ممتاز که نام همه یاران رزمنده خود را در آن روزهای تاریخی به یاد ندارد، ستوان دوم شجاعیان را به عنوان افسری که روز ۲۸ مرداد حماسه‌آفرید، معرفی می‌نماید و می‌گوید: در آن روز شجاعیان در حالی که مجروح شده بود، با تانک خود تا آخرین گلوله جنگید و تلفات سنگینی به مزدوران شاهنشاهی وارد ساخت.

ممتاز شهادت می‌دهد که بعدازظهر ۲۸ مرداد، سرتیپ محمود امینی، فرمانده ژاندارمری کل کشور، تعدادی ژاندارم در دو کامیون به یاری او فرستاد. همچنین سرگرد شاه خلیلی فرمانده گردان تانک «شرمن» در ساعت چهار و نیم همان روز نزد

---

۱. مصاحبه مؤلف با سرتیپ عزت‌الله ممتاز. ۲. به نام شماری از این افسران پیشتر اشاره رفته.

او آمد و تقاضا کرد برای رفع سوءتفاهم، او را نزد دکتر مصدق ببرد تا چگونگی سوء فرماندهی و پراکنده شدن ستون ضربت را به نخست‌وزیر گزارش کند.[۱]

اشغال مرکز فرستنده رادیو ــ کرمیت روزولت فرمانده عملیات کودتا با ابراز خرسندی از روند پیشرفت برنامه، رویدادهای بعدازظهر ۲۸ مرداد را بدین شرح روایت کرده است:

«... برادران «بوسکو» از صبح زود فعالیت خود را آغاز کرده بودند. ابتدا حرکت از بازار شروع شد این محل از جایی که من و «بیل» بی‌صبرانه در انتظار نتیجه عملیات بودیم، خیلی فاصله داشت. «بوسکو»ها حمایت غول‌های زورخانه را به دیگر همراهان خود اضافه کرده بودند. آنها از شمال به طرف غرب در حرکت بودند.[...] رادیو تبریز از ساعت هشت صبح می‌گفت: زنده باد شاه... من و «بیل» در راهروی متصل به دفترش از خوشحالی می‌رقصیدیم.[...] رانندگانی که از شمیران می‌آمدند، بوق‌زنان، شادی می‌کردند. اگر عکس شاه پشت شیشه اتومبیل آنها نباشد، باید که اسکناس یک تومانی، پشت تیغه برف پاک‌کن نصب کنند. [...] «محسن» گفته بود که در روز موعود، اولین هدف او ایستگاه رادیو است... «بیل» سرگرم تلفن کردن به دوستان بود، مانند تلفن‌های شب گذشته، ولی این دفعه امیدوارکننده بود. از شهر خبر می‌دادند همگی در حرکت‌اند. کارها به خوبی پیشرفت می‌کرد.

ساعت یازده و نیم متصدی بی‌سیم که در زیرزمین بود، پیام «بیدل اسمیت» [معاون وزارت خارجه] را تسلیم من کرد. «بیدل» خیال کرده بود چون خبری از من نرسیده، حتماً واقعه بدی روی داده است. جوابی که برای او فرستادم، بدین شرح بود: پیام ۱۸ اوت شما رسید. خوشحالم به اطلاعتان برسانم که «گساوی» (اسم مستعار شاه) به زودی پیروزمندانه به تهران باز می‌گردد. همه اعضای تیم شما را می‌بوسند.

در همین موقع انبوه تظاهر کنندگان، که عده زیادی پلیس و سرباز همراه آنها بود، از کنار اقامتگاه ما عبور می‌کردند. جلوداران آنها به خانه مصدق، که پنج شش بلوک با ما فاصله داشت، رسیده بودند. صدای تیراندازی مسلسل و خمپاره به گوش می‌رسید. [...] ناگهان صدای رادیو تهران قطع شد. سپس صدایی غیر از صدای محسن شروع به صحبت کرد. آنگاه فریاد «زنده باد شاه» را شنیدیم و به دنبال آن مطالبی نیمه انگلیسی و نیمه فارسی، که قرار بود «محسن» آن را پخش کند. قسمتی از این گفته‌ها صحت داشت و بیشترشان دروغ بود. گوینده رادیو می‌گفت: اوامر شاه در مورد خلع مصدق اجرا گردید. نخست وزیر جدید، فضل‌الله زاهدی در دفتر کارش

---

۱. مصاحبه مؤلف با سرتیپ ممتاز.

استقرار یافته است. اعلیحضرت در راه بازگشت به میهن هستند...»[۱]

سرلشکر زاهدی در پناهگاه «سیا» ــ در همین اوان سرلشکر فضل‌الله زاهدی در زیرزمین خانه «استون» یکی دیگر از کارکنان «سیا»، با تشویش و نگرانی در انتظار فرمانده عملیات کودتا بود تا از آنجا او را به باشگاه افسران منتقل کنند و در مسند نخست‌وزیری بنشانند. روزولت با داستان پردازی فراوان چگونگی انتقال زاهدی از مخفی‌گاه را بدین شرح بیان کرده است:

«... برای آوردن زاهدی روانه مخفی‌گاه او شدم؛ هنگامی که با شتاب از خیابان تخت‌جمشید به طرف خانه «فرد زیمرمن» (نام مستعار هوارد استون) می‌رفتم، ناگهان در میان جمعیتی که عازم خانه مصدق بودند، چشمم به چهره آشنایی افتاد؛ با اونیفورم ژنرال نیروی هوایی، [گیلانشاه] به زحمت از میان جمعیت به هم رسیدیم. ژنرال خنده‌ای کرد و گفت: من هم باید کاری انجام بدهم. بی‌آنکه منتظر توضیح بیشتر او بشوم، گفتم. به موقع رسیدی. یک عرابه تانک‌بردار و پانزده دقیقه بعد نزدیک ساختمانی که در غرب این محل است، منتظر من باش. من هم با یک اتومبیل سیتروئن مشکی زاهدی را می‌آورم و او را برای سوار شدن به تانک تحویل خواهم داد.

با رسیدن به خانه «فرد زیمرمن» یکسره به زیرزمین رفتم. نخست‌وزیر قانونی ایران با یک زیرپیراهن تابستانی نشسته بود. اونیفورم ژنرالی او روی صندلی بود. بار دیگر با دشواری به زبان آلمانی با هم حرف زدیم، ولی این دفعه مشکلی برای تفهیم پیام خود نداشتم. او بی‌درنگ از جای برخاست و شروع کرد به لباس پوشیدن. هنوز تکمه‌های بلوز نظامی خود را نینداخته بود که صدای قیل و قال از داخل حیاط خانه بلند شد. چندتن فریادزنان و هوراکشان حرف می‌زدند. ناگهان در زیرزمین باز شد. صدای [ژنرال] گیلانشاه را به وضوح می‌شنیدم. با فرصت کمی که داشتم، خود را پشت دستگاه گرم‌کن ساختمان مخفی کردم. همینکه آنها وارد زیرزمین شدند، زاهدی را در آغوش کشیدند و از آنجا به صحن حیاط بردند و در حالی که صدای غرش موتورهای دو سه تانک به گوش می‌رسید، او را روی دست به خیابان تخت‌جمشید بردند. من تا مدتی صدای فریاد مردم را که به طرف خانه مصدق می‌رفتند، می‌شنیدم...»[۲]

چنان که گفته شد، کرمیت روزولت در توضیح چگونگی انتقال زاهدی از

---

۱. کرمیت روزولت، ضد کودتا، صفحات ۱۸۷-۱۹۱.

۲. همان صفحات ۱۰۱-۱۰۲.

آخرین مخفی‌گاهش به بیرون، داستان سرایی کرده است. آخرین مخفی‌گاه سرلشکر زاهدی، یکی از ساختمان‌های «سیا» بود که در اختیار «هوارداستون» قرار داشت. استون معروف به «راکی» تحت پوشش مقام سیاسی سفارت آمریکا در تهران، یکی از عوامل «سیا» در ایران بود. استون در زیرزمین خانه‌اش، در ضمن صرف آبجو و دودکردن سیگار برگ، ماجرای انتقال زاهدی را برای «دبوید ایگناتیوس»، خبرنگار وال استریت جورنال به طور مشروح نقل کرده و گفته است: «... روزی که قرار بود ژنرال فضل‌الله زاهدی «متحد کلیدی سیا» خود را نخست‌وزیر معرفی کند، آنقدر عصبی بود که نمی‌توانست لباس خود را بپوشد.» در جایی دیگر «استون» که همه کارها، حتی دکمه بستن اونیفورم ژنرال زاهدی را به عهده داشته، خاطره‌ای از جشن پیروزی که همان شب در ایستگاه «سیا» برپا شد، برای ایگناتیوس بازگو کرده است: «ژنرال زاهدی که اکنون نخست‌وزیر شده بود، همراه پسرش نزد «استون» رفت و گفت «ما، در....هستیم....ما در....هستیم.....حالا چه باید بکنیم؟»

همچنین استون به یاد می‌آورد که «همسر جوانش در حالی که در یک صندلی گهواره‌ای نشسته بود، هفت‌تیری برای محافظت از جان اردشیر زاهدی ـ پسر ژنرال که بعدها سفیر شاه در ایالات متحد آمریکا شد ـ زیر بافتنی خود پنهان کرده بود.»[۱]

«کنت لاو»، خبرنگار روزنامه نیویورک تایمز، درباره نقش «جورج کارول» مأمور دیگر سیا که چند روز قبل از کودتا، از کره به تهران آمده بود، چنین گزارش کرده است.

«... در روزهای پس از برکناری مصدق، اردشیر زاهدی هر روز به دیدن کارول می‌آمد. [...] کارول و اردشیر معمولاً نیم ساعتی نقشه می‌ریختند و سپس به مرکز شهر می‌رفتند. همچنین کارول از دوستان فرهت دادستان[۲] نخستین فرماندار نظامی تهران در حکومت زاهدی بود. به گمان من، کارول با دادستان نیز در زمینه تهیه مقدمات سرکوب کامل یک جنبش مخالف بالقوه خطرناک که از منطقه بازار سرچشمه می‌گرفت، در دو هفته اول نوامبر ۱۹۵۳ همکاری می‌کرد.»[۳]

حمله به تأسیسات دولتی

مقارن ساعت دو بعدازظهر، حمله به تأسیسات اداری در مجاورت ستاد

---

۱. جاناتان کوینتی، دشمنان بی‌شمار، صفحه ۲۳۳.

۲. منظور سرتیپ فرهاد دادستان است.

۳. جاناتان کوینتی، همان کتاب، صفحات ۲۳۴ و ۲۳۵.

ارتش آغاز گردید. ابتدا ساختمان دژبانی که در آن بیشتر کودتاچیان شب ۲۵ مرداد زندانی بودند، مورد تهاجم قرارگرفت. شماری اوباش همراه با گروهی از درجه‌داران به زندان دژبان حمله کردند و با گشودن درهای زندان، کودتاچیان را بیرون آورده و آزاد ساختند و سرتیپ نادر باتمانقلیچ را به ستاد ارتش بردند.[۱]

خبرنگار روزنامه کیهان رویدادهای بعدازظهر ۲۸ مرداد را بدین شرح گزارش کرده است:

«... ساعت دو بعدازظهر،شهربانی و ستاد ارتش از طرف شش تانک و چند کامیون حامل سرباز محاصره شد.[...] سرتیپ [محمد] دفتری با چند دستگاه اتومبیل جیپ از گارد گمرک[۲] به شهربانی آمد و آنجا را اشغال کرد. [...] ساعت یک و نیم بعدازظهر چندین کامیون سربازان مسلح و عده‌ای پاسبان و همچنین تعداد زیادی اتومبیل‌های زره‌پوش مجهز به تمام وسایل، بعلاوه چند کامیون و اتومبیل بارکش که همگی عکس شاه و رضاشاه را در جلو و عقب خود حمل می‌کردند، با شعارهای: زنده باد شاه، حرکت می‌کردند. نکته قابل توجه این که در این موقع کلیه تظاهرات توسط قوای نظامی انجام می‌شد تا حدود ظهر، اطراف منزل آقای دکتر مصدق آرام بود. قوای محافظ، همه راهها را بسته بودند. [...] دسته‌هایی از جمعیت مقارن ظهر آمدند، چند تیر شلیک شد و عقب نشستند. حدود ساعت چهار و نیم چند تانک دیگر نیز به کمک تظاهرکنندگان آمدند. تانک‌ها آماده حمله به خانه مصدق بودند. شلیک رگبار مسلسل قسمتی از بالای خانه را خراب کرد. [...] دو گلوله سنگین از تانک‌ها خالی شد و قسمتی دیگر از بالای ساختمان را ویران کرد. [...] در این موقع ۲۷ تانک اطراف خانه مصدق را گرفته بودند. عده‌ای سرباز نیز در جلو و عقب این تانک‌ها بودند...»[۳]

---

۱. سرتیپ عزیزالله امیررحیمی که در آن موقع به اتهام شرکت در توطئه ۹ اسفند ۱۳۳۱ در زندان دژبانی بازداشت بود، ماجرای بیرون بردن سرتیپ باتمانقلیچ را بدین شرح برای مؤلف نقل کرد:
«... پس از گشودن درهای زندان و آزاد شدن زندانیان، باتمانقلیچ حاضر نبود از سلول خود خارج شود. پس از اصرار زیاد و تأکید این موضوع که: شما رییس ستاد ارتش هستید و باید هرچه زودتر پست خود را اشغال کنید و وظایف خود را انجام دهید، آماده لباس پوشیدن و بیرون آمدن از زندان گردید، اما از شدت ترس و دستپاچگی شلوارش را پشت و رو پوشیده بود.»
۲. دفتری تا ظهر روز ۲۸ مرداد، فرمانده گارد مسلح گمرک بود.
۳. روزنامه کیهان، ۲۹ مرداد ۱۳۳۲.

www.chebayadkard.com

بخش چهارم ـــ در درون خانه مصدق

مقارن ساعت پنج بعدازظهر روز ۲۸ مرداد، گلوله‌باران خانه شماره ۱۰۹ خیابان کاخ یعنی اقامتگاه نخست‌وزیر، به وسیله تانک‌ها و مسلسل‌های افراد گارد سلطنتی جاویدان و دسته‌های دیگری از نظامیان سایر یگان‌های تهران، که بتدریج تعداد آنها افزایش می‌یافت، آغاز شد. شمار قابل توجهی از افسران و درجه‌داران که تاکنون نقشی در این معرکه به عهده نگرفته بودند و همچنین عده‌ای از افسران که تا دیروز از نهضت و مصدق هواخواهی می‌کردند، برای محروم نماندن از دریافت پاداش و درجه و نشان، با تظاهر به طرفداری از شاه، به صف مهاجمان خانه نخست‌وزیر پیوستند!

از صبح روز ۲۸ مرداد، چندتن از رهبران جبهه ملی و یاران مصدق بتدریج در خانه نخست‌وزیر گرد آمده بودند تا درمورد بحرانی که انتظار آن را نداشتند و لحظه به لحظه شدت می‌یافت، چاره‌جویی کنند. آقای دکتر غلامحسین صدیقی، نایب نخست‌وزیر و وزیرکشور، درگفت و شنودی با مؤلف شرح وقایع روزهای ۲۸ و ۲۹ مرداد ۱۳۳۲ (۱۹ و ۲۰ اوت ۱۹۵۳) را با استفاده از یادداشت‌های شخصی خود بیان کردند.[۱] بخش‌هایی از این مصاحبه که تصویر روشنی از چند صحنه آن روز را نشان می‌دهد، در زیر نقل می‌شود:

«... در ساعت چهارده و چهل و پنج دقیقه [از وزارت کشور] سوار اتومبیل شدم و ابراهیم خان بسته پرونده و کیف مرا برداشت و پهلوی راننده نشست. از خیابان جلیل‌آباد (خیام) وارد خیابان سپه شد؛ بعد از خیابان شاهپور و شاهرضا به خیابان

۱ـ این مصاحبه در چند نوبت در ماههای آذر، دی و بهمن ۱۳۶۵ در منزل ایشان در تهران صورت گرفت و متن کامل آن برای اولین بار در کتاب: جنبش ملی شدن صنعت نفت و کودتای ۲۸ مرداد (چاپ سوم)، انتشار یافت.

پهلوی (ولی‌عصر فعلی) رسیدیم. مقصود من از اطاله راه این بود که وضع شهر و مردم را در این خیابان‌ها ببینم، ولی در مسیر خود به دسته و جمعیتی برنخوردم.

در سر پیچ خیابان شاهرضا به پهلوی، به اشاره افسر شهربانی که چند پاسبان و سرباز با وی بودند، راننده اتومبیل را نگاه داشت. چهل پنجاه نفر تماشاچی هم در اینجا مجتمع بودند. پس از آنکه افسر مرا شناخت، به راه افتادیم و داخل خیابان انستیتو پاستور شدیم و سرپیچ آن خیابان به خیابان کاخ رسیدیم. در اینجا، تانک و سرباز متوقف بود. سربازان مانع پیشرفت شدند. ستوان دوم جوانی از ارتش پیش آمد. ابراهیم خان مرا معرفی کرد و گفت می‌خواهند به خانه جناب آقای نخست‌وزیر بروند. افسر با ادب به من گفت: عبور وسائط نقلیه از این محل ممنوع است. گفتم پیاده می‌شوم و این چند قدم را پیاده می‌روم و کیف را به دست گرفته به ابراهیم خان گفتم: بسته پرونده‌ها را به خانه ما بدهید و بروید و خود به طرف خانه آقای نخست‌وزیر روان شدم. مقابل خانه آقای حشمت‌الدوله والاتبار که رسیدم صدایی شنیدم که گفت: آقای وزیر، آقای وزیر... سر را بلند کرده، دیدم آقای حشمت‌الدوله در لباس خانه، پشت پنجره طبقه دوم ایستاده؛ سلام کردم؛ گفتند: آقای وزیر کشور؛ به آقای دکتر مصدق بگویید یک اعلامیه بدهند که ما با شاه مخالفت نداریم. گفتم: آقای نخست‌وزیر با شاه مخالفتی ندارند که چنین اعلامیه‌ای بدهند. گفتند: این اعلامیه را بدهند مفید است. دیدم گفتگو فایده ندارد. گفتم بسیار خوب و خداحافظی کردم.

در دو طرف خانه آقای دکتر مصدق، با کمی فاصله از آن و در سرپیچ نزدیک خانه در خیابان کاخ سربازان با چند تانک متوقف بودند. چون وارد اطاق نخست‌وزیر شدم، چند دقیقه از ساعت پانزده گذشته بود. دیدم جمعی همه در حال انتظار و تفکر نشسته‌اند. آقای نخست‌وزیر پرسیدند: چه خبر دارید؟ گفتم اوضاع خوب نیست، ولی ناامید نباید بود. آقای دکتر حسین فاطمی گفتند: چه باید کرد؟ گفتم لابد دستورهای لازم از طرف جناب آقای نخست‌وزیر داده شده، ولی فعلاً آنچه بر هر چیز مقدم است، حفظ مرکز بی‌سیم و رادیو است که باید به وسیله یک عده سرباز و افسر لایق و مطمئن صورت گیرد. آقایان گفتند وضع شهر چه طور است. گفتم چندان خوب نیست، زیرا هر چند عده مخالف قلیل است، ولی چون افسران و سربازان با تظاهرکنندگان همکاری می‌کنند، دفع آنان مشکل است و بر تجرّی آنان افزوده شده و معلوم نیست آیا برای ستاد ارتش و فرمانداری نظامی، انتخاب چند افسر مورد اطمینان و با تدبیر در چنین وقت میسر است؛ تا به این اوضاع خاتمه دهند. آقای دکتر مصدق فرمودند به رییس ستاد ارتش دستور داده‌ام. دکتر فاطمی گفتند حالا ببینیم سرتیپ دفتری چه می‌کند.

در این وقت زنگ تلفن پهلوی تختخواب آقای نخست‌وزیر صدا کرد؛ حضار از جای برخاستند و به اطاق دیگر رفتند. پس از آنکه مکالمه تلفنی آقای نخست‌وزیر تمام شد، من وارد اطاق معظم‌له شدم و پیغام حشمت‌الدوله را رساندم. فرمودند

حالا رییس ستاد ارتش به من تلفن کرد او نیز همین مطلب را می‌گفت و سرتیپ دفتری هم همین پیشنهاد را کرده. به ایشان گفتم: من با شاه مخالفتی ندارم که اعلامیه صادر کنم. گفتم اتفاقاً همین جواب را من به آقای والاتبار دادم.

بعد، به اطاقی که هیأت وزیران در آن تشکیل می‌شد، رفتم. مهندس کاظم حسیبی، متفکر در گوشه‌ای روی صندلی نشسته بود. آقایان دکتر سیدعلی شایگان و مهندس سید احمد رضوی در اطاق متصل به آن، روی فرش دراز کشیده بودند. آقای دکتر فاطمی روی صندلی، روبروی مهندس حسیبی نشسته بود. من پهلوی او نشستم. چون هر دو ناهار نخورده بودیم. (دیگران در اطاق پایین غذا خورده بودند)، مشهدی مهدی، گماشته آقای دکتر، نان و کره و مربا و چای آورد. یک لقمه خوردیم. لقمه دوم را که به دهن گذاشتیم، صدای هیاهو و جنجال در رادیوی اطاق مجاور، که محل کار دکتر ملک اسماعیلی معاون نخست‌وزیر بود، شنیده شد. برخاسته به آن اطاق رفتیم. معلوم شد مخالفین اداره رادیو را اشغال کرده‌اند. مدتی صداهای عجیب و غریب که حاکی از کشمکش در استودیو بود، شنیده می‌شد. چند دقیقه صدا قطع شد؛ سپس دوباره هیاهو درگرفت و بعد سکوتی شد. سپس تا چند دقیقه سرود شاهنشاهی متوالیاً صدا می‌کرد. بعد نطق میراشرافی و مهدی پیراسته را شنیدیم.

در این وقت گفتند حال آقای نخست‌وزیر به هم خورده. جمعاً به اطاق ایشان رفتیم. دیدیم به شدت گریه می‌کنند. گفتم چیست؟ معلوم شد به ایشان تلفن زده‌اند که مخالفین دکتر فاطمی و دکتر کریم سنجابی را دستگیر کرده و کشته‌اند. من گفتم: آقای دکتر فاطمی اینجاست و دکتر سنجابی هم دستگیریش به همین قرینه، قطعاً دروغ است و این اخبار برای آزار شماست. ایشان را به زحمت ساکت کردیم و نشستیم و رادیو را باز کردیم. احمد فرامرزی نطق می‌کرد. (در حدود ساعت شانزده) گفتم آنچه من از ساعت یازده از آن می‌ترسیدم و در فکر آن بودم و به آقای نخست‌وزیر هم تلفن کردم و نباید بشود، شده است و قطعاً اوضاع شهرستان‌ها هم مختل خواهد شد...

صدای تیر و تفنگ و توپ متناوباً شنیده می‌شد. تلفن صدا کرد، خواستیم برخیزیم، آقای نخست‌وزیر گفتند بمانید و منگنه پای تلفن را فشار دادند تا ما هم صدای طرف مقابل را بشنویم. سرتیپ ریاحی رییس ستاد ارتش بود. گزارش داد که بلواکنندگان نقاط حساس شهر را گرفته و مرکز بی‌سیم را اشغال کرده‌اند. خوب است اعلامیه دستور ترک مقاومت صادر بفرمایید. آقای نخست‌وزیر گفتند: آقا؛ چه اعلامیه‌ای؟ سرتیپ ریاحی با حال گریه گونه‌ای، با کلام مقطع گفت: جناب آقای نخست‌وزیر؛ مصلحت مملکت در این است و حالا سرتیپ فولادوند به خدمت جناب عالی می‌آیند، قول ایشان را مانند قول یک مشاور بپذیرید. ما از این نحوه بیان دانستیم که ستاد ارتش را نیز اشغال کرده‌اند و سرتیپ ریاحی گرفتار است و این مطالب را به دستور دیگران می‌گوید.

صدای تیر تفنگ و گلوله توپ، که تقریباً از بیست و پنج دقیقه قبل یعنی از

حدود ساعت شانزده شنیده می‌شد، رو به شدت و توالی نهاد. ما از اطاق آقای نخست‌وزیر به خارج می‌رفتیم که اطلاعی از بیرون کسب کنیم. بار دیگر به اطاق نخست‌وزیر وارد شدیم. آقای دکتر حسین فاطمی آمدند و گفتند: آقا؛ به خانم من خبر داده‌اند که مرا کشته‌اند و او حالش به هم خورده. من به خانه خود می‌روم و خداحافظی کرد و با آقای دکتر سعید فاطمی خواهرزاده خود که ساعتی پیش به خانه نخست‌وزیر آمده بود، بیرون رفت.»

تا پای جان وظیفه‌ام را انجام می‌دهم

گزارش لحظه به لحظه دکتر صدیقی را از آن صحنه تاریخی و عبرت‌انگیز که طی آن سرنوشت جنبش ضداستعماری ملت ایران رقم می خورد، دنبال می‌کنیم. از این رهگذر به شناسایی مردانی که در لحظات مرگ و زندگی کشورشان احساس مسؤولیت کردند و برای دفاع از شرف و آزادی و استقلال میهن خویش، هستی و زندگی‌شان را مایه گذاشتند، همچنین آنهایی که مزدوری دشمن را به گردن گرفتند و داغ ننگ و شرمساری را برای خود و خانوادشان پذیرا شدند، می پردازیم:

«سرهنگ عزت‌الله ممتاز، فرمانده تیپ کوهستانی که مأمور حفظ انتظام و دفاع در پیرامون خانه نخست‌وزیر بود، وارد شد و به نخست‌وزیر گفت: قوای مخالفین رو به تزاید است و من مصمم هستم، همان طور که به من مأموریت داده شده است، تا پای جان وظیفه سربازی خود را انجام دهم.

بیان این افسر در چنین وقت، با وضع خاصی که او مطلب خود را اداکرد، تأثیر عجیبی در حضار نمود. همگان او را تحسین کردند و او خارج شد.

شلیک تیر شدت یافت و گلوله‌ای به پشت در شمالی بالای سر آقای نخست‌وزیر خورد. ایشان با تذکار حضار برخاسته، روی صندلی که در سمت شرقی اطاق بود، نشستند و ما همه نزدیک به هم و فشرده، در طرف مغرب و جنوب غربی اطاق پیش ایشان نشسته بودیم.

در ساعت شانزده و چهل دقیقه، بار دیگر سرهنگ ممتاز وارد شد و گفت: *دو تانک «شرمن» را که قوی‌تر از تانک‌های ماست و در برابر کلانتری خیابان پهلوی بود، مخالفین تصاحب کرده و به طرف ما آورده‌اند. با این حال مقاومت مشکل است، ولی من مأموریت خود را تا جان دارم، انجام می‌دهم و شرف سربازی خود را حفظ می‌کنم.* چون سلام نظامی داد و خواست برود، *آقای نخست‌وزیر که روی صندلی نشسته بودند، او را به نزدیک خود خواندند و در آغوش گرفته، بوسیدند و او بیرون رفت.*

در حدود ساعت شانزده و چهل و پنج دقیقه، سرتیپ فولادوند وارد اطاق شد و روی صندلی عسلی پهلوی تختخواب نشست و گفت: با وضع فعلی، ادامه تیراندازی دو دسته نظامیان به یکدیگر بی‌نتیجه است و موجب اتلاف نفوس

می‌شود و برای جناب عالی و آقایان خطر جانی دارد. اعلامیه‌ای صادر بفرمایید که مقاومت ترک شود. آقای نخست‌وزیر فرمودند: من در اینجا می‌مانم، هرچه می‌شود، بشود. بیایند و مرا بکشند. سرتیپ فولادوند از جا برخاست و ایستاده با حال مضطرب گونه‌ای گفت: «آقا! جناب عالی به فکر ساکنین و آقایان باشید. جان اینها در خطر است!...» و چون در این وقت شلیک گلوله تقریباً متوالی بود، او پس از هر صدایی، سراسیمه، حرکتی مخصوص که دور از تصنع نبود، می‌کرد و قول قبل خود را با تغییر کلمات تکرار می‌نمود. بالاخره گفت: «من چه کاری بود که کردم، کاش این مأموریت را قبول نمی‌کردم» و باز، مصرانه تقاضای صدور اعلامیه مطلوب را تجدید کرد.

آقای مهندس رضوی گفت: آقا! اعلامیه‌ای می‌نویسیم و خانه را بلادفاع اعلام می‌کنیم. آقای دکتر مصدق پذیرفتند و آقایان مهندس رضوی و دکتر شایگان و مهندس احمد زیرک‌زاده به اطاق دیگر رفتند و آقای مهندس رضوی، اعلامیه‌ای قریب به این مضمون نوشتند:

«جناب آقای دکتر مصدق خود را نخست‌وزیر قانونی می‌دانند. حال که قوای انتظامی از اطاعت خارج شده‌اند، ایشان و خانه ایشان بلادفاع اعلام می‌شود. از تعرض به خانه معظم‌له خودداری شود.»[۱]

پس از قرائت متن اعلامیه و قبول آقای نخست‌وزیر، آقای مهندس رضوی و دکتر شایگان و محمود نریمان و مهندس زیرک‌زاده آن را امضا کردند و به سرتیپ فولادوند دادند. مقارن ساعت هفده، آقای مهندس رضوی، برای آنکه سربازان مخالف تیراندازی را موقوف کنند، ملحفه روی تختخواب آقای نخست‌وزیر را برداشت و بیرون برد و به سربازان داخل حیاط داد که آن را روی بام نصب کنند.

تیراندازی پس از تسلیم اعلامیه و برافراشتن پارچه سفید، همچنان به شدت از طرف مخالفین دوام داشت. و ظاهراً اصرار به گرفتن اعلامیه برای تضعیف قوای مدافع و تشجیع قوای مهاجم و شاید انتشار آن به خاطر تسلیم طرفداران دولت در تهران و شهرستان‌ها بود و بر طبق نقشه، مهاجمین بایستی به کار خود ادامه دهند تا به آن نتیجه برسند، که بعد رسیدند.»[۲]

سقوط آخرین سنگر مقاومت

در شامگاه چهارشنبه ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ مهاجمین با تانک‌ها و زره‌پوش‌ها خانه

---

۱. اعلامیه مفصل‌تر از این بود، ولی همین قدر از مفاد آن به خاطر من مانده است. البته اعلامیه را به موقع خود انتشار داده‌اند.

۲. بعد که در باشگاه افسران من و آقای دکتر شایگان از سرتیپ فولادوند پرسیدیم پس چرا بعد از صدور اعلامیه، تیمسار دستور ترک تیراندازی ندادند، خنده‌ای کرد و گفت: در آن وقت اوضاع چنان درهم و برهم بود که کسی به دستور کسی گوش نمی‌کرد!

مصدق را محاصره کرده‌اند. ارتباط نخست‌وزیر با دنیای خارج از آن چهار دیواری محصور قطع شده است؛ رادیو در اختیار دشمن است؛ چندتن از فرماندهان یگان‌های بزرگ نظامی خیانت کرده‌اند و گروهی مرعوب شده‌اند. دیگر امیدی به یاری نظامیان وفادار به نهضت وجود ندارد. آتش سلاح‌های مدافعان خانهٔ ۱۰۹ رو به خاموشی است. آخرین سنگر مقاومت ملی در شرف سقوط است.

نظامیان، همراه با صدها تن اوباش مزدور و رجاله، در اطراف اقامتگاه نخست‌وزیر، آماده هجوم به داخل خانه هستند. برخی به بالای درختان مشرف به ساختمان رفته‌اند. گلوله تانک‌ها و رگبار مسلسل‌ها به دیوارهای ساختمان اصابت می‌کند. مصدق و یاران وی شاهد انهدام تدریجی خانه و در انتظار هجوم دشمن می‌باشند، دود باروت گلوله تانک‌ها توأم با گرد و خاک ناشی از فرو ریختگی دیوارها، فضای خانه را پوشانده است، اما هنوز غارتگران جرأت داخل شدن به خانه را ندارند. در چنین شرایطی برای نخست‌وزیر مسأله‌ای به صورت زندگی و مرگ مطرح نیست، ولی یاران وفادارش نمی‌خواهند «شیر پیر» را دست بسته تسلیم مزدوران دشمن کنند. خاطرات دکتر صدیقی را دنبال می‌کنیم.

«... از سه طرف، شمال و شرق و جنوب به اطاق آقای دکتر مصدق تیر تفنگ و توپ می‌خورد، در این وقت بر همه حضار روشن بود که قصد مهاجمین تصرف خانه و ... است! دو سه بار به آقای دکتر پیشنهاد شد که همگی برخاسته، *از این اطاق که مخصوصاً هدف تیر است، بیرون برویم ایشان گفتند: من از جان خود گذشته‌ام. قتل من امروز برای مملکت و ملت مفیدتر از زندگانی من است و از اینجا خارج نمی‌شوم؛ خواهش می‌کنم آقایان به هرجا می‌خواهید بروید.*

همه گفتیم ما حاضر به ترک جنابعالی نیستیم و همین جا می‌مانیم. گلوله توپ، دو جای دیوار ایوان جنوبی جلوی اطاق را خراب کرد و گلوله‌ای از سمت مغرب، از پنجرهٔ اطاق هیأت وزیران گذشته، به در آهنی بسته اطاق ما خورد و صدای شدیدی کرد[...] آقای نریمان گفتند: چرا ما نشسته‌ایم که رجاله‌ها بیایند و ما را بکشند. خودمان خود را می‌کشیم. من گفتم: این عمل به تصور اینکه دیگران ما را خواهند کشت، به هیچ وجه صحیح و معقول نیست. گفتند پس من اسلحه خود را چه کنم؟ گفتم آنرا در گنجه جناب آقای دکتر بگذارید: آقای دکتر برخاستند و با کلید در گنجه را باز کردند و طپانچه را در آنجا گذاشتند...

طرز نشستن ما در اطاق، کاملاً بی‌اعتنایی ما را به مرگ نشان می‌داد. زیرا حضار همگی در سه طرف اطاق که بیشتر مورد خطر بود، نشسته بودند؛ آقای دکتر [مصدق] روی تختخواب، مهندس کاظم حسیبی و نریمان در طرف شمال و مهندس رضوی و دکتر شایگان و مهندس سیف‌الله معظمی و مهندس احمد زیرک‌زاده در سمت مغرب، من و ملکوتی معاون نخست‌وزیر و دبیران منشی

نخست‌وزیر و کارمند نخست‌وزیری روی درگاه جنوبی، یعنی همان طرف که گلوله‌های توپ دو جای دیوار را سوراخ کرده بود، ساکت نشسته بودیم و گلوله‌ها متوالیاً به دیوارها و آهن شیروانی می‌خورد.

مهندس رضوی گفت: آقا! حالا که کشته می‌شویم، چرا این جا بمانیم که به دست رجاله‌ها بیفتیم. از این جا بیرون برویم، شاید هم راه نجاتی پیدا شد. این حرف هر چند بی‌اثر نبود، ولی به نتیجه مطلوب نرسید. من گفتم: آقایان! ممکن است ما قبل از آنکه مخالفین به اطاق وارد شوند، زیر آوار سقف و دیوار برویم. لااقل از این‌جا که محل اصابت گلوله است، برخیزیم و به زیرزمین یکی از اطاق‌های مجاور برویم. در این وقت همه به یک بار برخاستند و پیش رفتیم و آقای نخست‌وزیر را هم بلند کردیم.

آقای بشیر فرهمند، رییس اداره تبلیغات، با یکی دو نفر دیگر که در اطاق مجاور بودند، چون از عزیمت ما مطلع شدند، در جانب غربی را باز کردند و به طرف آقای نخست‌وزیر آمدند. آقای بشیر فرهمند دست ایشان را گرفته می‌بوسید و به شدت گریه می‌کرد. این منظره رقت‌انگیز که محرک عاطفه، تحسین و اعجاب بود، چند دقیقه طول کشید؛ آن دو سه تن از در غربی خارج شدند و ما با آقای دکتر و سرهنگ علی دفتری و سرهنگ دوم عزت‌الله دفتری و سروان داور پناه از در شرقی بیرون رفتیم و از اطاق دیگر گذشتیم و از پلکان پایین رفته، به جای اینکه در زیرزمین متوقف شویم، همچنان به حرکت ادامه داده، از در جنوبی طبقه تحتانی عمارت مشرف به دیوار شرقی، وارد حیاط شدیم. در این‌جا سه سرباز خون‌آلود به جمع ما پیوستند. نردبانی پای دیوار بود، آن را بلند کردیم و روی دیوار گذاشتیم. سربازان [مدافع] داخل حیاط و شاید خارج آن، ما را می‌دیدند و هر آن، بیم آن می‌رفت که سربازانی که در خارج و در محل اداره همکاری ایران و آمریکا (باغ آقای دکتر مصدق که در اجاره آن اداره بود) بودند، ما را هدف تیر خود قرار دهند. یاری، اول یکی دو نفر بالا رفتند و از روی دیوار به خانه همسایه متعلق به آقای ناصری آملی فرود آمدند. بعد آقای دکتر را بالا فرستادیم و کسانی که پایین رفته بودند ایشان را به آهستگی از دیوار فرود آوردند.* بعد همگی حتی سه سرباز

---

* ـ آقایانی که عصر روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ از خانه آقای دکتر مصدق با هم بیرون آمدند و به خانه همسایه، آقای ناصری آملی رفتند عبارت بودند از:

۱ ـ جناب آقای دکتر مصدق ۲ ـ محمود نریمان، نماینده مجلس شورای ملی ۳ ـ مهندی سید احمد رضوی، نماینده و نایب رییس مجلس ۴ ـ دکتر سیدعلی شایگان، نماینده مجلس ۵ ـ مهندس سیف‌الله معظمی، وزیر پست و تلگراف و تلفن ۶ ـ مهندس احمد زیرک‌زاده، نماینده مجلس ۷ ـ مهندس کاظم حسیبی، نماینده مجلس ۸ ـ ملکوتی، معاون نخست‌وزیر ۹ ـ دبیران، منشی نخست‌وزیر ۱۰ ـ خازنی، کارمند نخست‌وزیری ۱۱ ـ دکتر غلامحسین صدیقی، وزیر کشور و نایب نخست‌وزیر ۱۲ ـ سرهنگ علی دفتری ۱۳ ـ سرهنگ عزت‌الله دفتری ۱۴ ـ سروان ایرج داورپناه ۱۵ ـ سه نفر سرباز مجروح.

[زخمی] وارد خانه همسایه شدیم.»[۱]

مصدق پیش از ترک خانه مخروبه‌اش می‌خواهد در آن لحظات واپسین، از مردان وطن‌دوست و فداکاری که با جانفشانی از او و یارانش و نیز خانه‌ای که به صورت آخرین سنگر مقاومت ملی درآمده بود، دفاع کرده‌اند، سپاسگزاری کند. وی در پای پله نردبانی که یاران می‌خواهند او را به خانه همسایه ببرند، سرهنگ ممتاز را احضار می‌کند. ممتاز افرادش را بتدریج از آن معرکه دور کرده است، ولی او نیز نمی‌خواهد پیش از رفتن نخست‌وزیر، سنگرش را ترک کند. مصدق از جانفشانی همه افسران، درجه‌داران و سربازانی که با چنان فداکاری انجام وظیفه کرده‌اند، قدردانی می‌کند و ضمن وداع با ممتاز به او می‌گوید: «رحمت به شیر مادرت»، آنگاه با پشت خمیده، ولی با اراده‌ای استوار، خانه‌اش را برای همیشه ترک می‌کند.»[۲]

بخشی از گفته‌های دکتر مصدق درباره وقایع بعد از ظهر ۲۸ مرداد، بدین شرح است:

«... گفتند سرتیپ فولادوند آمده از طرف افسران هواخواه شاه استعفای شما را بگیرد؛ یا استعفا بدهید یا منتظر عواقب وخیم آن باشید. گفتم: معاذالله که استعفا بدهم. من از روی اختیاراتی که مجلس به من داده، نخست‌وزیرم و استعفا نمی‌دهم. با کسی هم جنگ و جدال نداریم. اگر می‌خواهند نخست‌وزیری بیاورند، این‌جا که خانه نخست‌وزیر نیست. خانه خودم نشسته‌ام. [...] برای اینکه افسران هواخواه شاه بدانند که این خانه بلادفاع است، اعلامیه‌ای بدهند که این خانه بلادفاع است. اینها هم یک اعلامیه دادند که این خانه بلادفاع است و به سرتیپ فولادوند دادند. اعلامیه را برد.

طولی نکشید که صدای بمباران از پایین شروع شد. [...] از سقف اطاق و پنجره آن گلوله می‌بارید. تختخواب من پشت پنجره سمت شمالی بود. آقایان گفتند: تخت شما را می‌گذاریم پشت دیوار که اگر گلوله‌ای رسید، به من اصابت نکند. تخت مرا پشت دیوار گذاشتند. بعد این آقایان یک مدت زیادی منتظر نشستند. به طوری که گلوله، شیروانی را سوراخ می‌کرد و پشت دیوار سقف می‌رسید. آقایان گفتند: فلانی، برخیزید و از این‌جا برویم. گفتم: نمی‌روم. من این‌جا می‌مانم تا کشته شوم. اگر من کشته شوم، هدف ملت ایران از بین نمی‌رود و اگر استعفا می‌دادم، می‌گفتند نخست‌وزیر که خودش اقدام به کاری کرده بود، چون عاجز و ناتوان است، استعفا داد. پس ملت ایران هدفی ندارد...»

---

۱. این خانه متعلق به مرحوم ندیمی بود و در همین سال آن را به آقای ناصری آملی فروخته بودند.
۲. مصاحبه مؤلف با تیمسار ممتاز.

آنگاه مصدق به شرح چگونگی خارج شدن از خانه‌اش و رفتن به منزل همسایه پرداخته و می‌گوید:

«ما رفتیم از نردبان بالا، همین‌طور که [دادستان] فرمودند، جست و خیز کردیم! آن خانه همسایه، خانه قدیمی بود که هیچ کس در منزل نبود. از دیوارهای چهار متری بالا رفتیم. ایوانی بود که متصل به دیوار نبود...

آنهایی که در اصل ۴ برای غارت خانه کشیک می‌کشیدند، ما را دیدند و چیزی نگفتند: خلاف عرض نکردم. به خدا، والله! به چه چیزی قسم بخورم که شما باور کنید، به سر شاهنشاه قسم! زیرا آنها آمده بودند اسباب ببرند؛ آمده بودند غارت کنند، ما را که دیدند، هیچ نگفتند. این از نظر عقیده به ما که نبود. به جان ما که قصدی نداشتند. آنها نیّت غارت داشتند. آنها مترصد بودند که در این خانه چه موقعی باز می‌شود تا به مقصود برسند...»[۱]

تنها رجاله و اوباش نبودند که اثاث‌خانه نخست‌وزیر و فرزندانش را غارت کردند و به گفته سرتیپ ممتاز، حتی کاشی‌های ساختمان را به غارت بردند. افسران ارتش شاهنشاهی نیز در این چپاول شرکت داشتند. دکتر غلامحسین مصدق (فرزند مصدق) ماجرای این غارتگری را بدین شرح بیان کرده است:

«... دو سه روز بعد [از زندان] سرتیپ دادستان، احضارم کرد. همین که وارد اطاقش شدم، مشاهده کردم یکی از فرش‌های خانه‌ام زیر پای آقای فرماندار نظامی است. یک تخته قالی ۴×۳ بافت کرمان که هنوز هم آن را دارم. قبل از اینکه شکایت خود را مطرح کنم گفتم: تیمسار دادستان: لابد اطلاع دارید که روز ۲۸ مرداد خانه و زندگی من و پدر و برادرم را غارت کرده‌اند. حالا با تعجب می‌بینم یکی از قالی‌های خانه‌ام زیر پای شماست!

سرتیپ دادستان که انتظار شنیدن چنین مطلبی را نداشت، گفت: به چه دلیل چنین ادعایی می‌کنید؟ گفتم: من هم مثل همه مردم فرش خانه‌ام را می‌شناسم. این قالی را با دیگر وسایل زندگیم، عصر روز ۲۸ مرداد غارت کردند. سرهنگ ۲ [فرهنگ] خسرو پناه و چندتن دیگر از نظامیان در آنجا حضور داشته‌اند و شاهد و ناظر چپاول اثاث زندگی ما بوده‌اند. به دستور سرهنگ [یادشده] افرادی را که وسایل قیمتی ما را از خانه بیرون می‌آورند، متوقف می‌کردند، سپس اثاث را از آنها می‌گرفتند و به منزل والاحضرت شمس که در همسایگی ما هستند، می‌بردند و در یکی از اطاق‌های نزدیک درِ ورودی و مجاورت خیابان می‌گذاشتند. بعداً که سر و صداها خوابید و خیابان خلوت شد، وسایل ما را بین خودشان تقسیم کردند. لابد این قالی هم قسمت فرمانداری نظامی شده است.

---

۱. مصدق در محکمه نظامی، جلسه ۲۰ دادگاه بدوی، صفحات ۴۸۳-۴۸۴.

داستان دوچرخه مخصوص ورزش را هم به سرتیپ داستان گفتم؛ من در جوانی ورزش می‌کردم و وسایل این کار را فراهم کرده بودم. از جمله یک دوچرخه مخصوص ورزش پاکه با باطری کار می‌کرد. روز ۲۸ مرداد، این دوچرخه را هم برده بودند و چون تا به آن روز، چنان دستگاهی را ندیده بودند، به گمان اینکه فرستنده است، تصمیم گرفتند از آن به عنوان وسیله تبلیغاتی علیه پدرم استفاده کنند. چندی بعد از ۲۸ مرداد، شبی در روزنامه‌های عصر تهران عکس این دوچرخه را چاپ کرده و در زیر آن نوشته بودند: این دستگاه فرستنده از خانه مصدق کشف شده و به وسیله آن با خارجیان ارتباط برقرار می‌کرده است!

چند روز بعد، آن فرش و دوچرخه را به من تحویل دادند و رسید گرفتند. چند تابلوی قیمتی هم داشتم که افسران آنها را بین خودشان تقسیم کرده بودند. نام این افسران را هم می‌دانستم، ولی آنها را پس ندادند...»[۱]

شبی تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل!..

مصدق و یارانش پس از عبور از خانه ناصری آملی که کسی در آن حضور نداشت، با استفاده از تختخواب چوبی، به خانه مجاور می‌روند، ولی به علت حضور صاحب‌خانه و خانواده‌اش، توقف در آنجا را مصلحت ندانسته، از بام آن خانه، به باغ مجاور آنکه متعلق به آقای هریسچی بود، وارد می‌شوند. دنباله اظهارات آقای دکتر غلامحسین صدیقی به طور اختصار به شرح زیر است:

«... بام خانه مذکور به دیوار باغ گرد خانه آقای هریسچی، بازرگان آذربایجانی منتهی می‌شود. ارتفاع دیوار از بام تاکف باغ از سه متر بیشتر است. ما، شاخه چنار نزدیک دیوار را پیش کشیده، تنه درخت راکه چندان قوی نبود، گرفتیم و از آن به داخل باغ فرود آمدیم.

در این خانه، تنها مستخدمی ساکن بود که ما را شناخت و به هدایت او از حیاط وارد بنای شمالی باغ شدیم و در طبقه زیرین جانب شمال‌شرقی خانه آقای دکتر مصدق قرار گرفتیم (نزدیک به ساعت هجده) آقای مهندس کاظم حسیبی و کارمند نخست‌وزیری و سروان ایرج داورپناه در باغ نماندند و به جای دیگر رفتند. آقای مهندس احمد زیرک‌زاده هنگام نزول از دیوار باغ به زمین خورد و پایش به شدت آسیب دید و درد گرفت. چنانکه تمام شب، او از درد و ما از این پیش‌آمد ناراحت و در زحمت بودیم. مستخدم مذکور که اهل آذربایجان بود، فوراً به صاحب خانه (در شمیران) تلفن کرد و جریان واقعه را به او خبر داد. آن مرد خیراندیش مهربان، به وی گفت «آقایان شب را مطمئن در خانه من که متعلق به خودشان است، بمانند. جان و مال من فدای دکتر مصدق!»

---

۱. دکتر غلامحسین مصدق، خاطرات، در کنار پدرم، مصدق، صفحات ۱۲۳-۱۲۴.

صدای تیر و توپ پیوسته تا مقارن ساعت نوزده شنیده می‌شد. من به خانه خود تلفن کردم، رضا، گماشته‌ام جواب داد. به او گفتم من سالم و در جای امن هستم. مطمئن باش[۱] در این وقت که هوا بتدریج تاریک می‌شد، ما از پنجره جنوبی زیرزمین متوجه نور تیره قام و سپس شعله‌های آتش شدیم که در امتداد جنوب غربی باغ، یعنی خانه آقای دکتر مصدق زبانه می‌کشید. حالت غریبی به همه ما دست داد و خیالات پریشان و افکار دردناکی از خاطر ما گذشت که وصف آن کار آسانی نیست.

آقای دکتر مصدق به پای پنجره رو به جنوب زیرزمین آمدند. من در سمت چپ ایشان ایستاده بودم. آنچه بیشتر این منظره را غم افزا و الم‌انگیز می‌نمود، مشاهده حالت سکون و وقار و تمکین پیرمردی بود که پهلوی من ایستاده بود و لهیب آن شعله‌های دودآمیز را که از خانه و مسکن او برمی‌خاست، به چشم می‌دید!...

آتش‌سوزی خانه رییس و پیشوای ما تا مقارن ساعت بیست و یک ادامه داشت و از آن به بعد تا صبح صدای ریزش آب روی آتش و دیوار و آهن و شیروانی شنیده می‌شد! اطاق و خانه‌ای که ما در آن مقیم بودیم، وضع عادی نداشت. بیشتر اثاث‌البیت را جمع کرده بودند. تنها مسکن زیرزمین مانند ما، فرشی داشت. آن هم شاید برای همان مستخدم. جمع ما، به دو دسته تقسیم شد؛ یک دسته در طبقه بالاتر، در محوطه دهلیز (هال) خانه روی فرش استراحت کردند و آقای دکتر و مهندس معظمی و من در اطاق پایین نشستیم. مستخدم یک تشک و متکا برای آقای دکتر آورد و ایشان بدون روپوش با همان لباده بلند معمولی خود دراز کشیدند و من و مهندس معظمی، گاه به طبقه بالا پیش رفقا می‌رفتیم.

سه سرباز خون‌آلود که همراه ما بودند و به پای یکی و انگشت دیگری تیر خورده بود، در یکی از اطاق‌های طبقه پایین استراحت کردند. چون در آن خانه غذایی نبود، آن شب هیچ‌کس شام نخورد و من در آن جمع تنها کسی بودم که آن روز ناهار هم نخورده بودم. قدری نان سنگک نیم‌خشک در بشقاب بود. آقای دکتر شایگان که مانند من معده‌شان را عمل جراحی کرده‌اند، آن را دیدند و چند لقمه از آن برداشتند. چند لقمه هم نصیب من شد.

پیش‌آمد بسیار غریب و نامنتظره و فکر عواقب و تأثیرات مختلف آن در شؤون کشور و مداخله سیاست خارجی در پدید آوردن اوضاع و احوال، چنان همه را مشغول کرده بود که همه شب را با فکر و تحسّر گذراندیم. در حدود نیمه شب بود که زنگ در خانه صدا کرد. مستخدم رفت و در را باز کرد. معلوم شد مأمورین آگاهی هستند که می‌خواهند برای بازرسی وارد خانه شوند. مستخدم به آنان گفت: صاحب‌خانه نیست و درِ اطاق‌ها بسته است و من در این خانه تنها هستم. کارآگاهان [...] از تفحص در خانه منصرف شدند و پی کار خود رفتند...»

---

۱. خانم من با مادرم و فرزندانم، از اول مرداد به زاگون، بالای نشم، رفته بودند.

چه باید کرد؟

«در اثنای شب مشورت کردیم که چه باید کرد... آقای دکتر مصدق گفتند: چون از نیمه شب مدتی گذشته و در خیابان‌ها کسی نیست و از شرّ رجال آسوده هستیم و قطعاً فردا خانه‌های این حوالی را تفتیش خواهند کرد، بهتر است که برخیزیم و از خانه خارج شویم و خود را به مأمورین فرمانداری نظامی معرفی کنیم. گفته شد بدون آنکه فرمانداری نظامی ما را احضار کرده باشد، ضرورت ندارد که ما خودمان را در اختیار آن مأمورین قرار دهیم. گفتند: من چون خانه و مسکنی ندارم و نمی‌خواهم اسباب زحمت صاحب این خانه یا اشخاص دیگر فراهم شود، این کار را می‌کنم.

پس از بحث و مشاوره، چون معلوم نبود فردا چه می‌شود، تصمیم گرفتیم که صبح پس از انقضای ساعت مقرر حکومت نظامی، هرکس راه خود را در پیش گیرد و آقای دکتر به اتفاق مهندس معظمی به خانه مادر آقای معظمی که نزدیک است، بروند. [...] در ساعت پنج [صبح] همه به حیاط آمدیم و جز سه تن سرباز که در آنجا ماندند تا لباس‌های خود را بشویند و بعد به خارج بروند، بقیه به صورت دسته‌های دو سه نفری، پس از خداحافظی از آن مستخدم که مهربانی را با نوعی خشونت ناشی از ترس جمع کرده بود، از درِ باغ (نه از داخل بنا) خارج شدیم. سرهنگ علی دفتری و سرهنگ دوم عزت‌الله دفتری و ملکوتی باهم رفتند. نریمان و مهندس رضوی و مهندس زیرک‌زاده که نمی‌توانست به دو پا راه برود و سخت در زحمت بود، همراه شدند. من با آقای دکتر و مهندس معظمی بودم. چون نخواستم آن پیرمرد محترم را در آن حال تنها بگذارم، به خانه مادر آقای مهندس معظمی وارد شدم. آقای دکتر شایگان نیز که مانند من نخواست دکتر را رها کند، به ما ملحق شد. [...] آقای مهندس معظمی آمدند و گفتند در رادیو اعلام شده است که آقای دکتر مصدق باید در ظرف ۲۴ ساعت خود را به فرمانداری نظامی معرفی کند...»[۱]

در ساعت پنج و ربع بعد از ظهر روز ۲۹ مرداد، مأموران شهربانی به منزل مادر مهندس معظمی آمدند و دکتر مصدق و همراهانش را نخست به فرمانداری نظامی و از آنجا به باشگاه افسران بردند و بازداشت کردند...

زاهدی در مسند نخست‌وزیری

شامگاه روز ۲۸ مرداد، کودتا پیروز شده بود. سرلشکر زاهدی در پناه نیروهای مسلح، به باشگاه افسران انتقال یافت و به عنوان نخست‌وزیر فرمان صادر می‌کرد.

---

۱. برای مطالعه مشروح خاطرات دکتر صدیقی، رجوع کنید به: جنبش ملی شدن صنعت نفت و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، صفحات ۵۳۱-۵۵۶.

روزولت، هندرسن و همکارانش موفقیت ارزان به دست آمده را در باغ سفارت جشن گرفته بودند. اردشیر زاهدی به جمع یاران آمریکایی پیوسته بود. کرمیت روزولت داستان جشن و سرور آن شب را بدین شرح توصیف کرده است:

«... ما، در انتظار دوستان ایرانی بودیم. پس از مدتی اردشیر وارد باغ شد. من با شتاب به استقبالش رفتم و او را در آغوش گرفتم و به یکدیگر تبریک گفتیم. اردشیر گفت: باید نزد پدرم بیایی و به نخست‌وزیر جدید تبریک بگویی. [...] پیش از عزیمت به باشگاه افسران، بازو در بازو، و رقص‌کنان به اقامتگاه سفیر رفتیم. لوی هندرسن در کنار استخر انتظارمان را می‌کشید. او با شامپانی خُنک از ما پذیرایی کرد. من چگونگی موفقیت ژنرال را برای او شرح دادم و گفتم که ژنرال زاهدی تأیید اعضای کابینه‌اش را با تلگرام از شاه درخواست کرده است. سپس به سلامتی شاه، نخست‌وزیر جدید، پرزیدنت آیزنهاور و چرچیل و بقیه دوستان، نوشیدیم و آنگاه عازم باشگاه افسران شدیم. [...] در آنجا همگی، آشنا و غریبه، مرا در آغوش کشیدند و بوسیدند. این صحنه خاطره شبی را که فرامین شاه را از ساحل بحر خزر به خانه «بیل» آورده بودند، برای من تجدید کرد.»[۱]

در این موقع سرلشکر زاهدی از کوشش‌های سرکرده جاسوسان آمریکایی که نخست‌وزیری خود را مدیون او می‌داند، سپاسگزاری می‌کند. روزولت نیز همانند یک فرمانده پیروز، خطاب به همکارانش سخنرانی می‌نماید. اردشیر زاهدی افتخار ترجمه گفته‌های او را عهده‌دار می‌شود:

«... پاسخ من به پیام ژنرال زاهدی، مؤکد و حاکی از نکات مورد نظرم، بدین شرح بود: دوستان ایرانی تقاضا می‌کنم به بیاناتم توجه کنید. از محبت‌های گرم و صمیمانه شما قدردانی می‌کنم. [...] یک نکته باید برای همه ما روشن باشد و آن این است که شما به هیچ وجه به شخص من، به ایالات متحد آمریکا و بریتانیا مدیون نیستید. ما از شما چیزی نمی‌خواهیم و نخواهیم خواست، مگر آنکه خودتان بخواهید. در این صورت، آن یک قدردانی مختصری است از ما. من از جانب خودم، کشورم و دوستانمان این قدردانی شما را با امتنان زیادی می‌پذیریم...» اردشیر سخنان مرا برای پدرش ترجمه کرد.

پدر و پسر، به نشانه حق شناسی لبخندی زدند و یک بار دیگر مرا در آغوش کشیدند و بوسیدند.»[۲]

---

۱. کرمیت روزولت، ضدکودتا، صفحات ۱۹۶-۱۹۷.

۲. همان.